فرهنگ فارسی خردسال

کتاب‌های مرجع

مهناز عسگری



بیش از ۴۰۰ مدخل
بیش از ۴۰۰ تصویر

عنوان و پدیدآور	: مهناز عسگری، ۱۳۴۷
مشخصات نشر	: تهران محراب قلم، ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری	: ۱۶۴ ص مصور
یادداشت	: فیپا
یادداشت	: گروه سنی: الف، ب، ج
موضوع	: داستان‌های تمثیلی
موضوع	: فرهنگ فارسی
شناسه	: عسگری مهناز ۱۳۴۷
رده بندی دیویی	: ۳۹۸/۲۰۹ دا ۱۳۸۵ ف ۶۲۳ ع
شماره کتابخانه ملی	: ۳۵۹۰۶ - ۸۵م

فرهنگ فارسی خردسال

نویسنده: مهناز عسگری
تصویرگر: کیوان اکبری
مدیر هنری: بهزاد غریب پور
گرافیک: ریتون گرافیک
صفحه آرا: شهرزاد رضی
نوبت چاپ: اول
تیراژ: ۳۳۰۰
لیتوگرافی: متین
چاپ: دانش پژوه
قیمت: ۷۰۰۰ تومان
WWW.Mehrab-e-Ghalam.com
www.meg.ir

شابک: ۳-۵۲۰-۳۲۳-۹۶۴ ISBN:964 - 323 - 520 - 3
تهران: انقلاب، ۱۲ فروردین، شهدای ژاندارمری، شماره ۲۱۶
تلفن: ۸۰ـ ۶۶۴۹۰۸۷۹، ۶۶۴۱۸۱۹۰، نمابر: ۶۶۴۶۵۲۰۱
صندوق پستی: ۵۶۸ـ ۱۳۱۴

فرهنگ فارسی
خُردسال

مهناز عسگری

تصویرگر: کیوان اکبری



مقدمه

فرهنگ فارسی خردسال فرهنگی است که به توصیف و تشریح حدود ۴۰۰ واژه برای خردسالان زیر ۷ سال می‌پردازد. این فرهنگ به خردسالان کمک می‌کند تا با معنای بعضی از پرکاربردترین واژه‌هایی که به طور روزمره می‌شنوند یا حتی خود به کار می‌برند، آشنایی عمیق‌تر یابند و کاربرد آن‌ها را فراگیرند.

بدون تردید، کودکان خردسال، مدلول بسیاری از واژه‌هایی را که در این فرهنگ کوچک آمده است، می‌شناسند و نیز معنای اغلب آن‌ها را می‌دانند. آگاهی آن‌ها درباره‌ی این واژه‌ها چنان است که یقیناً بسیاری از آن‌ها را در گفتار روزمره‌ی خود به کار می‌برند و با کاربردشان آشنایی قابل قبول دارند. با این حال، تعریف همین واژه‌های آشنا و مستعمل خردسالان در فرهنگ‌هایی نظیر **فرهنگ فارسی خردسال**، فرصت تازه‌ای است تا مخاطبان آن به تأمل، اندیشه و تمرین دوباره در به کارگیری یا درک معنا، کاربرد و حتی تلفّظ واژه‌های آشنای خود بپردازند.

در واقع، **فرهنگ فارسی خردسال**، دستاویزی است که به موجب آن، کودکان نسبت به آگاهی‌ها و اطلاعات خود درباره‌ی معنا و کاربرد واژه‌های زبان وقوف می‌یابند. این امر موجب اطمینان و اعتماد به نفس بیشتر خردسالان در گفت‌وگو می‌شود، توانایی آن‌ها را در شناخت جهان افزایش می‌دهد، ابزار بهتری در بیان خواسته‌ها و منویّاتشان پیدا می‌کنند و با افزایش تسلط بر زبان، رفتار و اندیشه‌ی لطیف‌تر و ظریف‌تر کسب می‌کنند.

به علاوه، خردسالان با توجه افزون‌تر به فرهنگ و بهره‌گیری بیشتر از آن، درباره‌ی وجود بخش‌های گوناگون زبان از جمله «صورت»، «معنا» و «کاربرد» آن آگاه می‌شوند و به این ترتیب می‌آموزند که درجست‌وجوی تلفّظ مرسوم‌تر واژه‌ها، معنای دقیق‌تر و کاربرد درست‌تر آن‌ها برآیند.

فرهنگ فارسی خردسال می‌کوشد کودکان زیر ۷ سال را مخاطب خود قرار دهد. مخاطبان این فرهنگ در مواجهه با توصیف واژه‌ها، زبان را از منظری تازه تجربه می‌کنند. توصیف‌های هرمدخل به آن‌ها می‌آموزد که هر واژه معنایی دارد و می‌توانند با این معنا آشنا شوند. واژه‌های زبان - خود - ابزاری برای توصیف یا معنا کردن زبان محسوب می‌شوند. از این رو، خردسالان با یکی از کارکردهای مهم زبان آشنا می‌شوند؛ کارکردی که براساس آن می‌توان از زبان برای توضیح و تفسیر خود زبان بهره برد تا آن را بهتر شناخت.

مخاطبان فرهنگ و طرز استفاده از آن

دو گروه از کودکان کمتر از ۷ سال مخاطبان اصلی **فرهنگ فارسی خردسال** هستند. گروه نخست، خردسالان دوره‌ی پیش دبستانی و آمادگی‌اند که هنوز توانایی خواندن ندارند. لازم است که والدین و مربیان، متن توصیف‌های این فرهنگ را برای فرزندان خود بلندخوانی کنند. به منظور مشارکت هر چه بیشتر بچّه‌ها، می‌توان پیش از خواندن هر توصیف، نظر مخاطب (های) خود را درباره‌ی معنای واژه جویا شد و در این باره با او (آن‌ها) گفت‌وگو کرد. پس از خواندن هر توصیف، بهتر است بچّه‌ها برداشت خود را از معنای واژه بازگویند.

تصاویر مربوط به هر توصیف حاوی جزییات بی شماری است که خردسالان با استفاده از آن‌ها به قلمروی فراتر از هر واژه و توصیف آن وارد می شوند. بدین ترتیب، امکانی برای گفت و شنود و افزایش توانایی بچّه‌ها در حیطه‌ی درک، مشاهده‌ی دقیق و بروز خلاقیت در مشاهده و گفت‌وگو فراهم می شود.

گروه دوم از مخاطبان **فرهنگ فارسی خردسال**، دانش آموزان پایه‌ی اول ابتدایی‌اند که می توانند با استفاده از فرهنگ، ضمن آشنایی و تسلط بر الفبای فارسی و نظم و ترتیب آن، در حوزه‌ی روان خوانی تمرین کنند. بنابراین از توصیف‌های بسیارساده و آسان این فرهنگ می توان به عنوان متون ساده‌ی روان خوانی استفاده کرد.

فرهنگ فارسی خردسال در زمره‌ی نخستین فرهنگ هایی است که برای کودکان زیر ۷ سال نگاشته شده است. بدون تردید، این اثر همچون هر اثر دیگری ممکن است حاوی ایرادها و اشکال هایی باشد که با تذکر و راهنمایی‌های والدین و مربیان آموزشی می‌تواند در چاپ‌های بعدی برطرف شود. از این رو، نگارنده منتظر دریافت دیدگاه‌های کارشناسان آموزشی و کسانی است که این اثر را مورد مداقه قرار می دهند.

مهناز عسگری

دوستان تو در این فرهنگ



آ

آب

آب رنگ و بو ندارد.
ما هر روز باید آب بخوریم تا زنده بِمانیم.
حِیوانات و گیاهان هم به آب نیاز دارند.
ما از آب برای شُست و شو اِستفاده می‌کنیم. سَبزی‌ها و میوه‌ها را با آب می‌شوییم. هنگام پُخت و پَزِ غذا نیز از آب استفاده می‌کنیم.





آبپاش

زهرا با آبپاش به گُل‌ها آب می‌دهد.
آبپاش لوله‌یِ بُلَندی دارد که سرش سوراخ سوراخ است. آب از این سوراخ‌ها به آرامی روی گُل‌ها می‌ریزد.



آبرَنگ

بابک با آبرنگ نقّاشی می‌کند.
او قَلَم‌مویِ خیس را روی رنگ‌هایِ آبرنگ می‌کَشد تا قلم‌مو رنگی شود. بعد با قلم‌موی رنگی نقّاشی‌اش را رنگ می‌کند.

آبگوشت



مامان آبگوشت پُخته است.
او با گوشت، سیب‌زمینی، نُخود و
لوبیا آبگوشت درست کرده است.
زهرا و بابک در آبِ آبگوشت
نان خُرد می‌کنند تا ترید بخورند.
بعد، گوشت و سیب‌زمینی و نخود و
لوبیا را با گوشت‌کوب می‌کوبند
تا گوشت‌کوبیده درست کنند.

آب‌میوه

آب‌میوه از میوه به دست می‌آید.
زهرا آبِ پُرتِقال دوست دارد.
بابک آبِ هندوانه دوست دارد. محمّد آبِ
انگور می‌خواهد. به نظرِ مامان همه‌ی این
آب‌میوه‌ها خوشمزه اند.





آب نَبات

مادربزرگ به محمّد آب‌نبات می‌دهد.
محمّد آب‌نبات را در دهان می‌گذارد
و مک می‌زند. آب‌نبات در دهانِ محمّد کم‌کم
آب می‌شود و او شیرینی آن را حِس می‌کند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



آپارتِمان

مادربزرگ و پدربزرگ در یک آپارتمان زندگی می‌کنند.
آپارتمانِ آن‌ها دو خوابه است و در طبقه‌ی اوّل یک ساختمانِ چهارطبقه قرار دارد.



آتَش

بابا در حیاط آتش روشن کرد تا روی آن کباب درست کند. شُعله‌ی آتش گرم بود و اطراف را روشن کرده بود. بابک دستش را به آتش نزدیک کرد، امّا دستش سوخت.

آتَش‌نِشان

وقتی جایی آتش می‌گیرد، آتش‌نشان‌ها با ماشینِ آتش‌نشانی می‌آیند و آتش را خاموش می‌کنند. آن‌ها از شِلَنگ، کَپسولِ مخصوصِ خاموش کردنِ آتش و نَردبان استفاده می‌کنند. آتش‌نشان‌ها در اداره‌ی آتش‌نشانی کار می‌کنند.



آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



آجُر

آجر گِلی است که در آتش پخته شده است. دیوار و سقف خانه‌ها را با آجُر می‌سازند. آجر سخت و محکم است و به راحتی خراب نمی‌شود.



آدَم‌بَرفی

دیروز برف بارید. بابک و زهرا با گلوله‌های برف آدم‌برفی درست کردند. آن‌ها با سنگ برای آدم‌برفی چشم درست کردند و با هَویج برایش بینی گُذاشتند.
زهرا کُلاه روی سر آدم‌برفی گذاشت. بابک هم شال‌گردنش را دورِ گردنِ آدم‌برفی بست.



آرایِشگَر

موهای بابک بلند و نامرتّب شده است.
بابا او را به آرایشگاه می‌بَرَد تا آرایشگر موهایش را کوتاه و مرتّب کند.
آرایشگر با شانه و قیچی موهای اضافی و بلند بابک را کوتاه می‌کند.



آرد

وقتی گندم یا جو را کاملاً خُرد می‌کنند، آرد می‌شود. نان، شیرینی و بیسکویت را با آرد درست می‌کنند.



آسان

بابک از روی جوی آب می‌پرد. امّا محمّد نمی‌تواند از روی جوی بپرد. بابک به محمّ
می‌گوید: «بپَر، این کار خیلی آسان است
تو می‌توانی بپَری.»
ولی این کار برای محمّد آسان نیست. او
خیلی کوچک است و باید به کمک یک نف
بزرگ‌تر از روی جوی بپرد.



آستین

آستینِ پیراهنِ بابک پاره شده است و دستش از زیرِ آستینش معلوم است. محمّد به دست و آستین پاره‌ی بابک می‌خندد.



آسِمان

بابک در حیاط به بالای سرش نگاه می‌کند. آسمان آبی و صاف است و خورشید در آن می‌درخشد. شب‌ها آسمان سیاه است و ماه و ستارگان در آن می‌درخشند.



آش

مامان با نُخُود و لوبیا، سبزی و رشته آش می‌پَزَد. آش غذایی آبَکی است. بنابراین آن را با مَلاقه در کاسه می‌ریزیم و با قاشُق می‌خوریم.



آشپَزخانه

مامان در آشپزخانه غذا می‌پزد و ظرف‌ها را می‌شوید.

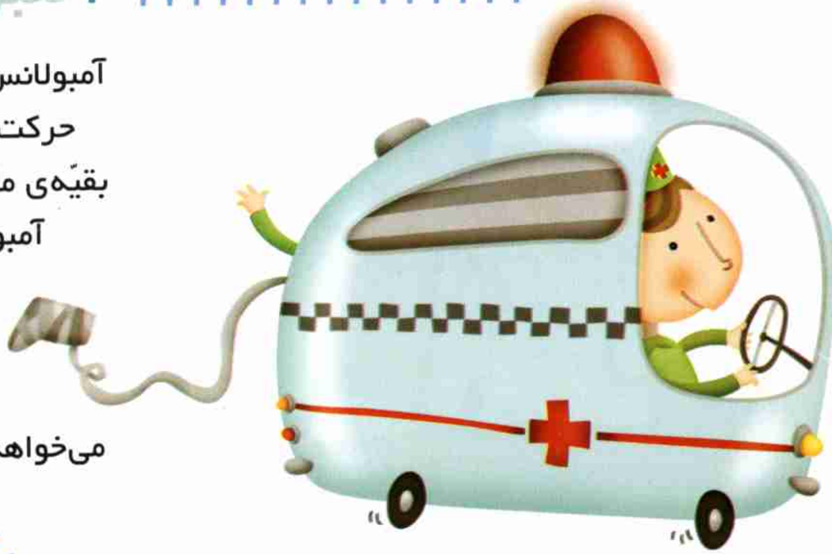


آلبوم

بابا عکس‌ها را در آلبوم گذاشت. بعد، زهرا و بابک صفحه‌های آلبوم را ورق زدند و عکس‌ها را تماشا کردند.

آمبولانس

آمبولانس مثل همه‌ی ماشین‌ها در خیابان حرکت می‌کند. ولی آمبولانس تُندتر از بقیّه‌ی ماشین‌ها می‌رود. چِراغِ رویِ سَقف آمبولانس روشن است. آمبولانس با صدای بلند آژیر می‌کشد تا ماشین‌ها کنار بروند. آمبولانس می‌خواهد بیماری را به بیمارستان برساند.





آمپول

محمّد تب دارد و گلویش درد می‌کند. او باید آمپول بزنند. آمپول مثل قُرص و شربت نوعی داروست. وقتی محمّد آمپول می‌زند کمی دردش می‌آید. ولی در عوض، حالش زودتر خوب می‌شود.



آینه

محمّد جلوی آینه ایستاده است. آینه از شیشه است. او می‌تواند خودش را در آینه ببیند. محمّد می‌خَندَد و دست تکان می‌دهد. تصویر داخل آینه هم می‌خندد و دست تکان می‌دهد.



اَبر

وقتی آب دریا بُخار می‌شود و به آسمان می‌رود، ابر درست می‌شود. ابرها سفید یا خاکستری هستند. وقتی آسمان پُر از ابرهای خاکستری می‌شود، باران می‌آید.



اُتاق

خانه‌ی زهرا و بابک بزرگ است و چهار اتاق دارد. بچّه‌ها و مامان و بابا در اتاق نشیمن تلویزیون تماشا می‌کنند. مامان در اُتاقِ پَذیرایی از مهمان‌ها پذیرایی می‌کند. زهرا، بابک و محمّد شب‌ها در اتاق خواب می‌خوابند. مامان و بابا هم در اتاق خواب خودشان می‌خوابند.



اُتو

مامان لباس‌ها را اُتو می‌کند. او اتوی داغ را روی لباس‌ها می‌کِشد تا چین و چروک آن‌ها صاف شود. مامان مراقب است اتو لباس‌ها را نسوزاند.

اُتوبوس

زهرا و مادربزرگ سوار اتوبوس شدند. مادربزرگ دو تا بلیت به راننده‌ی اتوبوس داد. اتوبوس پر از مُسافر بود. مسافرها روی صَندَلی‌های اتوبوس نِشسته بودند. اتوبوس در هر ایستگاه می‌ایستاد تا مسافرها پیاده یا سوار شوند.



اُجاق

مامان غذا را از توی یخچال در می‌آورد و روی اُجاق می‌گُذارد تا آن را گرم کند. او اجاق را روشن می‌کند. شُعله‌های آتش قابلمه‌ی غذا را گرم می‌کند. گرمای بعضی از اجاق‌ها از برق به دست می‌آید نه گاز. بنابراین، به‌این اجاق‌ها باید اجاق برقی بگوییم نه اجاق گاز.



اَرّه



پدربزرگ شاخه‌ی درخت را با اَرّه بُرید. ارّه تیغه‌یِ فِلزی و تیزی دارد. ارّه ازمهم‌ترین وسایل نجّار در کارگاه نجّاری است، چون او چوب‌هایش را با ارّه می‌برد.



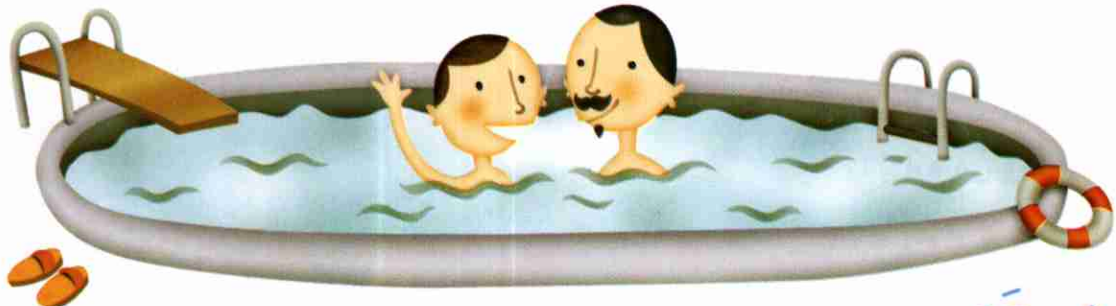
اِژدِها

اِژدها شبیهِ مارِ بزرگی است و چهار دست و پای کوچک دارد. از دهانِ اژدها آتش بیرون می‌ریزد. پدربزرگ می‌گوید که اژدها فقط در قصّه‌ها وجود دارد.



اَسباب بازی

عَروسک، تُفَنگ، ماشینِ کوکی، توپ و بادکُنک اسباب‌بازی هستند. بچّه‌ها با اسباب‌بازی بازی می‌کنند و سرگرم می‌شوند.



اِستَخر

بابا و بابک به اِستَخر رفتند. آن‌ها در استخر شِنا کردند. استخر حوضِ آب بزرگی است. مَردُم برای ورزش و تفریح به استخر می‌روند.



اِستِراحَت کَردَن

مامان خسته است و استراحت می‌کند. او روی مبل نشسته است و چای می‌خورد. گاهی آدم‌ها برای این که استراحت کنند، می‌خوابند.



اَلِفبا

۳۲ حرف الفبا از اَلِف تا ی است. ما کَلمه‌ها را با حرف‌های الفبا می‌نویسیم و می‌خوانیم. تو هم وقتی حَرف‌های اَلِفبا را یاد بگیری، می‌توانی چیزهای زیادی بخوانی و بنویسی.



اُملِت

مامان با تخم‌مرغ و گوجه‌فرنگی اُملت درست می‌کند. او تخم‌مرغ و گوجه‌فرنگی را با هم قاطی می‌کندو آن را روی اُجاق می‌پزد. بعضی وقت‌ها او فلفل‌دُلمه‌ای به املت اضافه می‌کند.



اَنبُردَست

اَنبُردست دو تا دسته دارد. دسته‌های اَنبُردست را باز می‌کنیم و می‌بندیم. ما با انبردست کارهای زیادی انجام می‌دهیم. مثلاً با آن سیم می‌بُریم، میخ در می‌آوریم یا چیز داغی را از زمین برمی‌داریم.

ایستگاه

اتوبوس، قطار و مترو در ایستگاه می‌ایستند. مُسافَرها در ایستگاه پیاده یا سوار می‌شوند. در ایستگاه تابلو هست. این تابلو نام ایستگاه را نشان می‌دهد.



ب



باد

بیرون باد می‌آید.
باد شاخه و برگ درخت‌ها را تکان می‌دهد، ابرها را در آسمان جابه‌جا می‌کند و گرد و خاک به هوا بلند می‌کند.







بادبادَک

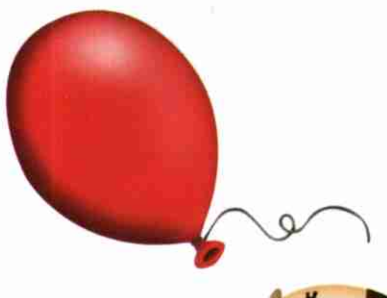
زهرا با کاغَذ بادبادک درست کرد. او بادبادکش را هوا می‌کند. ناگهان نَخِ بادبادک پاره می‌شود. باد بادبادک زهرا را با خودش می‌برد.

بادبِزَن

هوا خیلی گرم است. مادربزرگ بادبزن در دست دارد. او با بادبزن خودش را باد می‌زند. وقتی مادربزرگ با بادبزن خودش را باد می‌زند، خُنَک می‌شود و عَرَق سر و صورتش خشک می‌شود.

بادکُنَک

بابک بادکنکش را باد می‌کند. او سر بادکنک را با نخ می‌بندد تا هوای آن بیرون نیاید. بعد با بادکنک مثل یک توپ بازی می‌کند.







باران

باران از ابر می‌بارد. قَطره‌های آبی که از آسمان روی زمین می‌ریزد، همان قَطره‌های باران است. معمولاً روزهایی که آسمان پر از ابرهای خاکستری است، باران می‌بارد.





بارانی

باران می‌بارد. مامان و زهرا بارانی می‌پوشند و به خرید می‌روند. مامان می‌گوید: «آب از بارانی رد نمی‌شود. بنابراین، لباس‌هایمان خیس نمی‌شود.»

باریدَن

باران می‌بارد. قَطره‌های باران از آسمان به روی زمین می‌بارد. برف و تَگَرگ هم از آسمان می‌بارد.



باریک

خانه‌ی بابک و زهرا در یک کوچه‌ی باریک است. هیچ کامیونی نمی‌تواند توی کوچه‌ی آن‌ها برود. ولی بابک با دوچرخه‌اش در کوچه دوچرخه‌سواری می‌کند.







بازی کَردَن

بچّه‌ها در پارک بازی می‌کنند. بابک با دوستانش توپ‌بازی می‌کند. محمّد تاب سواری می‌کند. زهرا سوار اَلّا کلنگ شده است. وقتی بچّه‌ها بازی می‌کنند، خوشحال هستند و حوصله‌شان سر نمی‌رود.



باغ

باغ پر از گُل و دِرَخت است. باغ گُل پر از گل‌های قشنگ و رنگارنگ است. باغ میوه پر از درخت‌های میوه است. پرندگان در باغ پرواز می‌کنند. زنبورها و پروانه‌ها روی گل‌های باغ می‌نشینند.



باغچه

بابا هر سال نزدیک بهار خاکِ باغچه را زیر و رو می‌کند و در آن کود می‌ریزد. او در باغچه یک درخت گیلاس و یک درخت اَنار کاشته است. دو تا بوته‌ی گُل‌سُرخ هم در این باغچه هست. مامان چند تا گُلدانِ گُل دور باغچه گذاشته است. زهرا هر روز به باغچه و گلدان‌ها آب می‌دهد.

باغِ وَحش

جمعه بابا بچّه‌ها را به باغ‌وحش برد. آن‌ها در باغ‌وحش حیوانات گوناگونی دیدند. بیشتر حیوانات باغ‌وحش در قفس بودند. مثلاً در یک قفس دو تا شیر بزرگ بودند. در قفس دیگری چند تا گوریل نشسته بودند. ببر بزرگی گوشه‌ی قفسی ایستاده بود.





بافتَن

مامان با نخ کاموا و میل بافتنی برای محمَّد بلوز می‌بافد. مادربزرگ هم با قلّاب برای بابک شال‌گردن می‌بافد. مامان و مادربزرگ بافتنی‌هایشان را تندتر می‌بافند تا بلوز و شال‌گردن تا پیش از زمستان آماده شود.

بالِش

محمَّد خوابش می‌آید. او سرش را روی بالش می‌گذارد و می‌خوابد. توی بالش محمد پُر از پَر است.



آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



بانک

بیشتر مردُم پولِشان را در بانک می‌گذارند. بانک از پول آن‌ها نگه‌داری می‌کند. آدم‌ها هر وقت بخواهند پولشان را از بانک می‌گیرند.



بَچّه

مامان و بابا سه تا بَچّه دارند. اسم بچّه‌های آن‌ها زهرا، بابک و محمّد است. این بچّه‌ها خواهر و برادر هم دیگرند.



بُخاری

هوا سرد شده است. بابا بخاری را روشن می‌کند. شعله‌ی بخاری خانه را گرم می‌کند.



بَدَن

بدن آدم همان سر تا پای آدم است. وقتی حمام می‌روی، بدنت را می‌شویی. وقتی لباس می‌پوشی، بدنت را می‌پوشانی.
حیوانات هم بدن دارند. بدن بعضی از حیوانات مثل فیل خیلی بزرگ است. ولی مورچه بدن ریزی دارد. بدن گربه پوشیده از مو است. بدن گوسفند را پشم پوشانده است. بدن مرغ هم پوشیده از پراست.

بَرگ



گل‌ها و درخت‌ها برگ دارند.
برگ گل‌ها و درخت‌ها
در بهار سبز می‌شود.
برگ گل‌ها و درخت‌ها در
فصل پاییز زرد می‌شود
و می‌ریزد.
برگ‌ها شکل‌ها و اندازه‌های
مختلفی دارند.



بِرِنج

دانه‌های برنج سفید و کشیده هستند و روی گیاه برنج رُشد می‌کنند. مامان با برنج پلو می‌پزد.

بُزُرگ

بابک یک سیب بزرگ دارد. زهرا دو تا سیب
کوچک دارد. زهرا به بابک می‌گوید: «دو تا سیب
من، روی هم، به اندازه‌ی یک دانه سیب تو
هستند. چون سیب‌های من کوچک هستند،
ولی سیب تو بزرگ است.»



بَستَنی

بستنی شیرین، سرد و خوشمزه است.
بستنی را با شیر و شکر درست می‌کنند.
زهرا بستنی میوه‌ای دوست دارد. بابک
بستنی چوبی دوست دارد. محمّد هم
بستنی قیفی دوست دارد.





بُشقاب

مامان در بشقاب پلو می‌ریزد.
بشقاب محمّد کمی گود است. امّا
زهرا و بابک در بشقاب صاف پلو
می‌خورند.



بُطری

زهرا یک بطری آب‌میوه دارد.
بابک یک بطری آب دارد. محمّد
هم یک بطری شیر دارد. بچّه‌ها
نوشیدنی‌هایشان را با بطری
می‌خورند.



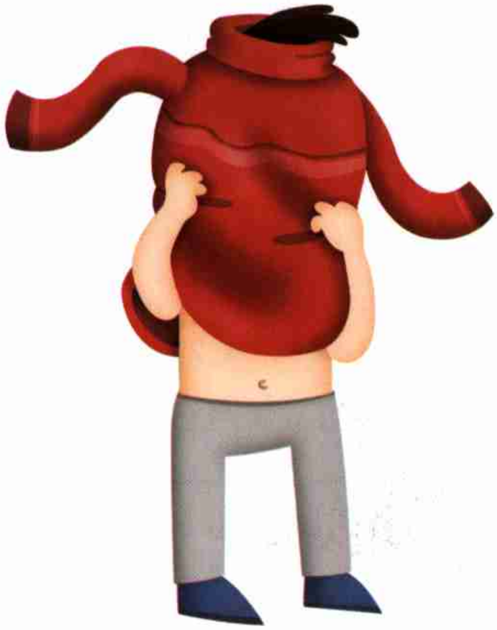
بَقّال

آقای اکبری بقّال است. دکّان بقّالی او کوچک است. آقای اکبری نخود، لوبیا، عدس، قند، شکر، کره و پنیر می‌فروشد.



بُلَند

قدّ بابک بلند است. او ۱۱۵ سانتی‌متر قد دارد. قدّ محمّد ۹۵ سانتی‌متر است. قدّ بابک بلندتر از قدّ محمّد است.



بُلوز

هوا سرد است. بابک یک بلوز گرم پوشیده است. بلوز او را گرم می‌کند. چون هم آستین‌های بلندی دارد، هم جلو و عقب آن بدون دکمه و بسته است.



بِلیت

بچّه‌ها با بابا و مامانشان به سینما رفته‌اند. بابا پنج تا بلیت خرید. بلیت‌ها کاغذی بودند. اگر بابا بلیت نمی‌خرید، آن‌ها نمی‌توانستند وارد سینما بشوند.



بوسیدَن

مادربزرگ لب‌هایش را روی صورت محمّد می‌گذارد و او را می‌بوسَد. محمّد هم مادربزرگ را می‌بوسد. وقتی محمّد مادربزرگش را می‌بوسد، به او نشان می‌دهد که او را دوست دارد.



بو کَردَن

زهرا می‌خواهد گل‌ها را بو کند. او بینی‌اش را نزدیک گل‌ها می‌برد و نفس می‌کشد. بوی گل‌ها وارد بینی زهرا می‌شود. زهرا هر روز گل‌ها را بو می‌کند.



بَهار

وقتی فصل زمستان تمام می‌شود، فصل بَهار شروع می‌شود. در بَهار، درخت‌ها دوباره سبز می‌شوند و شُکوفه و برگ در می‌آورند. در بَهار، هوا آرام‌آرام گرم می‌شود و اغلب اوقات باران می‌بارد. بعد از بَهار، تابستان می‌آید.

بیابان

بیابان پُر از شِن و ماسه است و هوای خیلی گرمی دارد. در بیابان باران و برف نمی‌بارد و گیاهان و حیوانات کمی زندگی می‌کنند. زندگی در بیابان خیلی سخت است. بنابراین، آدم‌های خیلی کمی در آن‌جا زندگی می‌کنند.





بیدار

محمّد روی تخت دراز کشیده است. امّا هنوز بیدار است. چشم‌های او باز است و هنوز نخوابیده است.



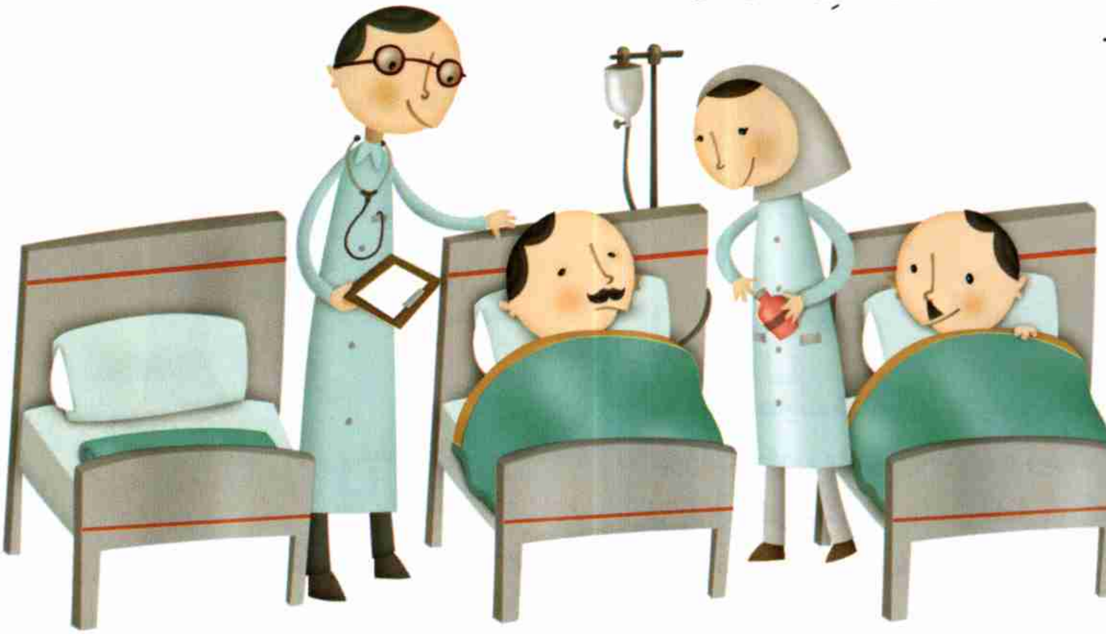


بیسکویت

مامان به زهرا، بابک و محمّد بیسکویت می‌دهد. زهرا و محمّد بیسکویت ساده دوست دارند، ولی بابک بیسکویت کرم‌دار دوست دارد. گاهی مامان با آرد، شکر و شیر برای بچّه‌ها بیسکویت درست می‌کند.

بیمارِستان

بعضی از آدم‌های مَریض باید به بیمارِستان برَوَند. پِزشک‌ها و پرستارها در بیمارِستان اَز مریض‌ها مراقبت می‌کنند. پِزِشک به اُتاق مَریض می‌آید و او را مُعاینه می‌کند. پرستارها داروی مریض را سرِوَقت به او می‌دهند.





بینی

بینی روی صورت است. تو با بینی نفس میِکشی و بو می‌کنی. وقتی سرما می‌خوری، بینی‌ات گرفته است و بوها را درست تشخیص نمی‌دهی. بنابراین، راحت نفس نمی‌کِشی و بوی چیزهای اطرافت را به خوبی نمی‌فهمی.

پ



پا

تو روی پاهایت می‌ایستی و با آن‌ها راه می‌روی و می‌دَوی.



پارچه

به لباس‌هایت نگاه کن. پیراهن، شلوار، جوراب، چادر، مانتو، روسری و زیرپوش با پارچه درست شده‌اند. مامان پارچه را از مغازه‌ی پارچه‌فروشی می‌خرد و با آن لباس می‌دوزد.



پارو

برف باریده است. بابا با پارو برف‌ها را در گوشه‌ای جمع می‌کند. پارو دسته‌ای بلند دارد و سرش پهن است.
بعضی از قایق‌ها با پارو حرکت می‌کنند.



پازِل

بابک بازی با پازل را دوست دارد. او اغلب اوقات پازل را به هم می‌ریزد و دوباره آن را می‌چیند. او حالا هم مشغول چیدن یک پازل است. پازل بابک هنوز کامل نشده است.



پاکَت

پدربزرگ برای دوستش نامه نوشته است. او نامه را داخل پاکت می‌گذارد. بعد در پاکت را می‌بندد و روی آن نشانی دوستش را می‌نویسد.



پاک‌کُن

زهرا جُمله‌ای را اِشتِباه نوشته است. او با پاک‌کن جمله‌اش را پاک می‌کند و آن را از اوّل می‌نویسد. پاک‌کن لاستیک نرمی است و وقتی آن را روی کاغذ می‌کشی، جای مداد یا خودکار را پاک می‌کند.

پاییز



وقتی فصل تابستان تمام می‌شود، فصل پاییز شروع می‌شود. در پاییز برگ دِرَخت‌ها قِرمِز، نارنجی یا زَرد می‌شود و کم‌کم می‌ریزند. در فصل پاییز هَوا آرام آرام سَرد می‌شود و باران می‌بارد. بعد از پاییز، زمستان می‌آید. پاییز فصل میوه‌های خوشمزه مثل انار، انگور، ازگیل، خرمالو و پرتقال است.



پَتو

محمَّد گوشه‌ی اتاق خوابش بُرد. مامان پتو آورد و روی او انداخت. پتو گرم و نرم است و محمَّد زیرِ آن سردش نمی‌شود.

پُختَن

مامان در آشپزخانه غذا می‌پزد. او قابلمه‌ی برنج را روی شُعله‌ی اجاق گاز می‌گذارد تا بپزد. زهرا هم می‌خواهد چیزی بپزد. بابک می‌گوید: «نمی‌دانم غذایی که زهرا می‌پزد چه مَزه‌ای دارد!»





پُر

بابک یک لیوان پر از شیر دارد. او هنوز شیرش را نخورده است. بنابراین، لیوان او خالی نشده است.





پَرت کَردَن

بابک توپ را به طرف زهرا پرت می‌کند. او توپ را به طرف زهرا می‌اَندازد. زهرا توپ را می‌گیرد و دوباره آن را به طرف بابک پرت می‌کند.



پَرچَم

بابا پرچم ایران را به بابک و زهرا نشان می‌دهد و می‌گوید: «هر کشوری پَرچَمی دارد. پرچم ایران سه رنگ دارد: سبز، سفید و قرمز.»



پَرَستار

پرستار در بیمارستان کار می‌کند. او از مریض‌ها مراقبت می‌کند تا زودتر حالشان خوب شود. پرستار داروی مریض‌ها را به موقع به آن‌ها می‌دهد و درباره‌ی حال مریض‌ها با پزشک صحبت می‌کند.



پَرَندِه

کَلاغ، گُنجِشک، پَرَستو، کَبوتَر و بُلبُل پرنده هستند. پرنده ها بال، نوک و چنگال دارند و پرواز می‌کنند. بدن پرنده ها از پَر پوشیده است.
پرنده ها تُخم می‌گذارند. جوجه‌ی پرنده ها پیش از این که به دنیا بیاید، در تخم رشد می‌کند.



پَرواز کَرَدَن

پَرنده پَرواز می‌کند. پرنده با بال‌هایش در آسمان پرواز می‌کند.
پَشه، مَگس و زَنبور هم بال دارند و پرواز می‌کنند.
هواپیما هم در آسمان پرواز می‌کند.



پَریدَن

بابک و زَهرا از روی خط می‌پرند.
آن‌ها با یک حَرکتِ بُلَند از روی خط به طرف جلو می‌روند.
پرندگان هم از روی یک شاخه روی شاخه‌ی دیگری می‌پرند.





پزِشک

وقتی کسی مَریض می‌شود، پیش پزشک می‌رود. پزشک بیماری‌ها را می‌شناسد. او مریض را مُعاینه می‌کند و به او می‌گوید چه دارو و غذایی بخورد تا زودتر حالش خوب شود. پزشک در مَطَب یا بیمارستان کار می‌کند.





پُستچی

امروز صبح پستچی نامه‌ای برای پدربزرگ آورد. پستچی نامه‌های مردم را به دستشان می‌رساند. او برای اداره‌ی پست کار می‌کند.

پُست‌خانه

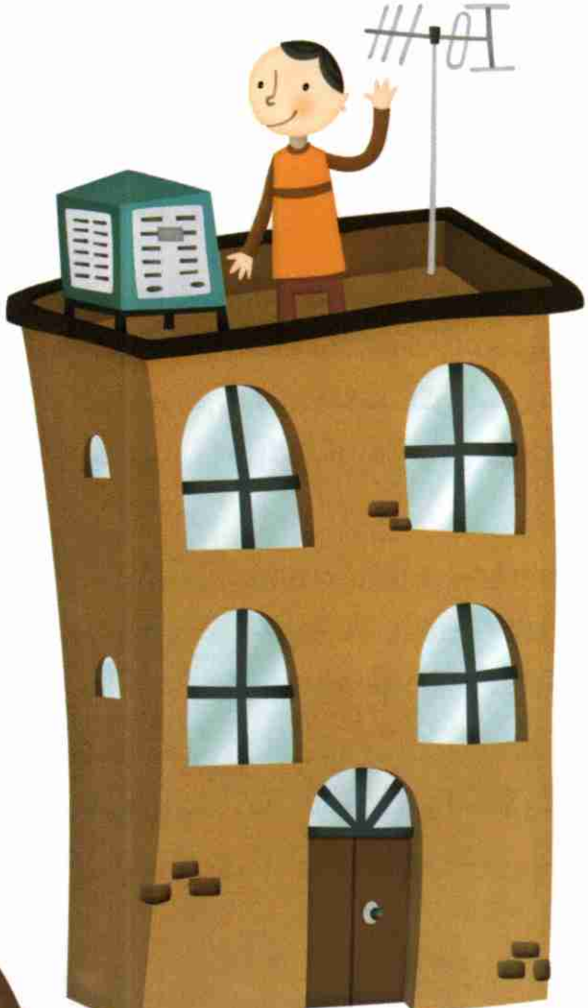
بابک و پدربزرگ به پست‌خانه رفتند. پدربزرگ در پست‌خانه برای دوستش نامه‌ای پست کرد.



پِسَر

بابک و محمّد پسر هستند. گاهی محمّد می‌گوید: «من می‌خواهم مثل زهرا روسری سر کنم.»
امّا بابک می‌گوید: «تو پسری. پسرها روسری سر نمی‌کنند.»





پُشتِ بام

پُشتِ‌بام روی خانه را می‌پوشاند و نمی‌گذارد باران یا برف در خانه بریزد. کولر و آنتن روی پشت‌بام هستند.

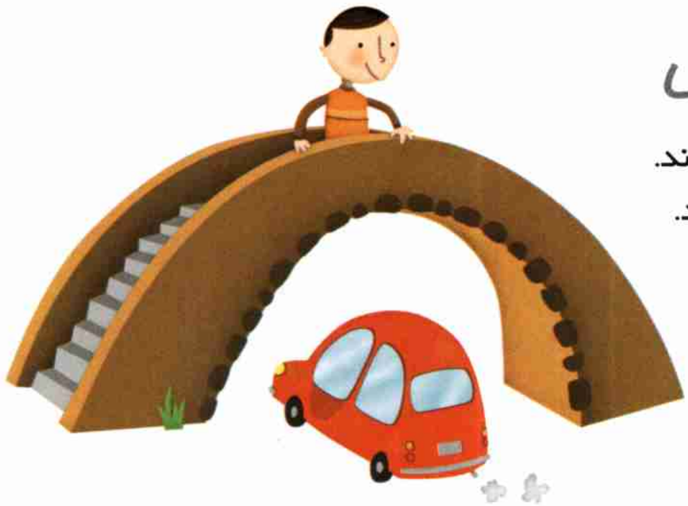


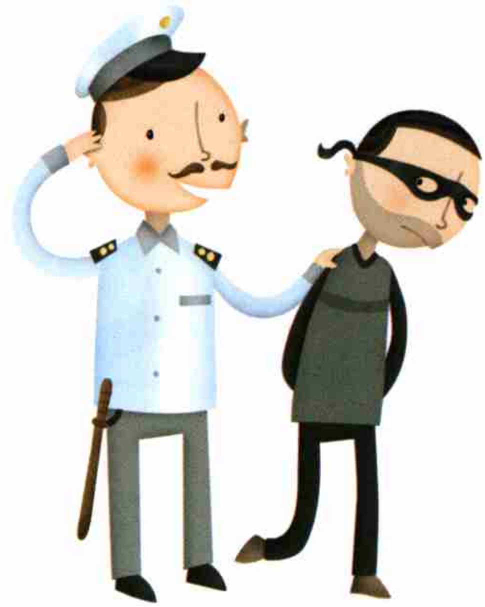
پَشم

بَدنِ گوسفَند و شُتُر پوشیده از پَشم است. پَشم موهای نَرم و نازُک و فِرفِری است. پَشم بدن گوسفند و شُتُر را گرم نگه می‌دارد. نَخِ پَشمی را از پشم گوسفند و شتر درست می‌کنند. مادربزرگ با نخ پشمی برای محمّد بلوز می‌بافد.

پُل

پُل را روی رودخانه یا خیابان درست می‌کنند. آدم‌ها و ماشین‌ها از روی پل رد می‌شوند.





پُلیس

پُلیس مُواظِب است همه چیز مُنَظَّم باشد. او مواظب است راننده‌ها درست رانندگی کنند و کسی مردم را اذیّت نکند. اگر پلیس دزدی را ببیند، او را می‌گیرد و به زندان می‌اندازد.



پُماد

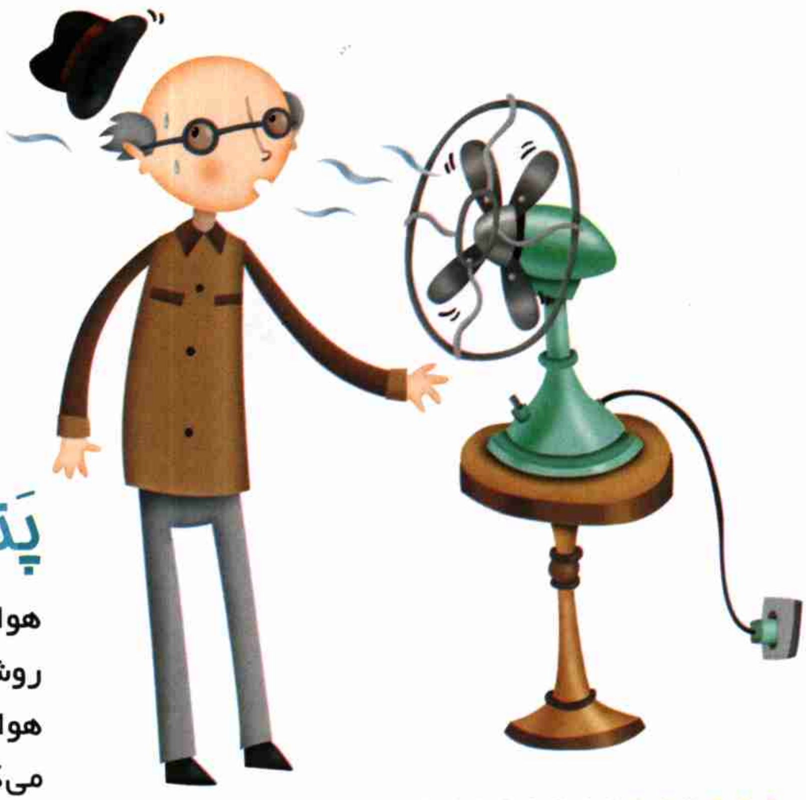
دست مامان زخم شده است. او به دستش پماد می‌زند. پماد نوعی دارو است و آدم نباید بی‌خودی از آن استفاده کند.



پَنجِره

زهرا پنجره را باز می‌کند. هوای تازه وارد خانه می‌شود. پنجره شیشه دارد. نور خورشید به راحتی از شیشه‌ی پنجره می‌گذرد و داخل خانه را روشن می‌کند. هفته‌ی گذشته بابک با توپ شیشه‌ی یکی از پنجره‌ها را شکست. آن شب تا صبح آن‌قدر پشه به داخل خانه آمد و همه را نیش زد که هیچ‌کس نتوانست بخوابد.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



پَنکه

هوا خیلی گرم است. پدربزرگ پَنکه را روشن می‌کند. پَرّه‌های پَنکه می‌چرخند و هوا را خنک می‌کنند. پَنکه با برق کار می‌کند.

پَنیر



پنیر نرم است و آن را روی نان می‌گذارند و می‌خورند. پنیر را از شیر گاو یا گوسفند درست می‌کنند. بابک پنیر نمی‌خورد. مامان به او می‌گوید که پنیر غذای مفیدی است و برای سلامتی بدن لازم است.



پوشیدَن

محمّد پیراهَنش را می‌پوشَد. او دکمه‌های پیراهنش را خودش می‌بندد. محمّد خوشحال است. چون خودش می‌تواند بدون کمک دیگران لباس‌هایش را بپوشد.

پول

وقتی بابا چیزی می‌خرد به فروشنده پول می‌دهد. گاهی او پول فلزّی و گاهی هم پول کاغذی به فروشنده می‌دهد. بابا هر هفته به زهرا و بابک پول توجیبی می‌دهد. زهرا و بابک پول‌هایشان را در قلّک می‌اندازند و جمع می‌کنند.





پَهن

مامان دور سبزه را با روبانِ پَهن می‌بندد. ولی زهرا سبزه‌اش را با روبان باریک می‌بندد و می‌گوید: «سبزه‌ی من قَشَنگ‌تر شده است.»

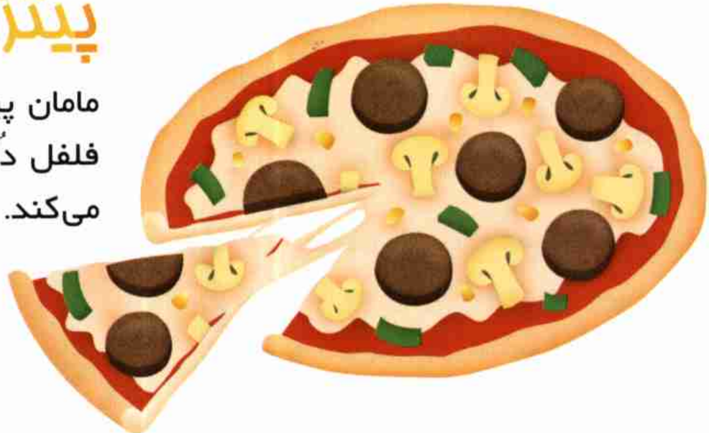
پیاده‌رو

بابک و بابا در پیاده‌روی خیابان راه می‌رفتند. ناگهان موتورسواری با سرعت از کنارشان رد شد. بابا گفت: «پیاده‌رو محلِ رفت و آمد عابران پیاده است. موتورسوارها حق ندارند در پیاده‌رو حرکت کنند.»



پیتزا

مامان پیتزا درست می‌کند. او با گوشت، قارچ، فلفل دُلمه‌ای و پنیر مخصوص، پیتزا درست می‌کند. زهرا و بابک پیتزا خیلی دوست دارند.



پیچ‌گوشتی



پیچ‌گوشتی میله‌ی بلند و فلّزی است که به یک دسته وصل است. پیچ و مُهره را با پیچ‌گوشتی باز می‌کنیم و می‌بندیم.



پیر

پدربزرگ و مادربزرگ پیر هستند. سنِ آن‌ها زیاد است. موهای آن‌ها سفید شده است. پدربزرگ و مادربزرگ دیگر جوان نیستند. بابک و زهرا پدربزرگ و مادربزرگ را دوست دارند و به آن‌ها احترام می‌گذارند.



پیراهَن

زهرا پیراهن صورتی پوشیده است. پیراهن زهرا آستین‌کوتاه است. بابک پیراهن نارنجی پوشیده است. پیراهن او آستین‌بلند است. پیراهن از جلو دکمه دارد.



پیش‌بَند

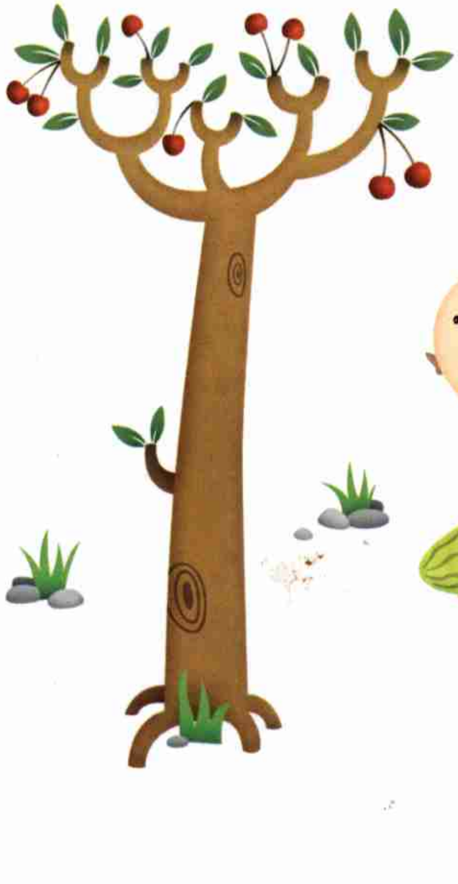
مامان برای محمّد پیش‌بند بسته است. محمّد می‌خواهد غذا بخورد. پیش‌بند نِمی‌گذارد لباسِ محمّد کثیف شود. مامان هم موقع شُستنِ ظَرف‌ها پیش‌بند می‌بندد تا لباسش خیس و کثیف نشود.

ت



تابِستان

وقتی فصل بهار تمام می‌شود، فصل تابستان شروع می‌شود. در تابستان، هوا خیلی گرم می‌شود و مدرسه‌ها تعطیل می‌شوند. تابستان فصل میوه‌های خوشمزه مثل هندوانه، خَربُزه، گیلاس و آلو است. بعد از تابستان، پاییز می‌آید.







تاریک

وقتی نور نیست، همه جا تاریک است. آن وقت ما نمی‌توانیم دور و برمان را ببینیم. وقتی خورشید غروب می‌کند، هوا تاریک می‌شود. آن وقت ما چراغ‌ها را روشن می‌کنیم. اتاقی که هیچ در و پنجره‌ای ندارد، حتّی روزها هم تاریک است، چون نوری به داخل آن نمی‌رسد.



تاکسی

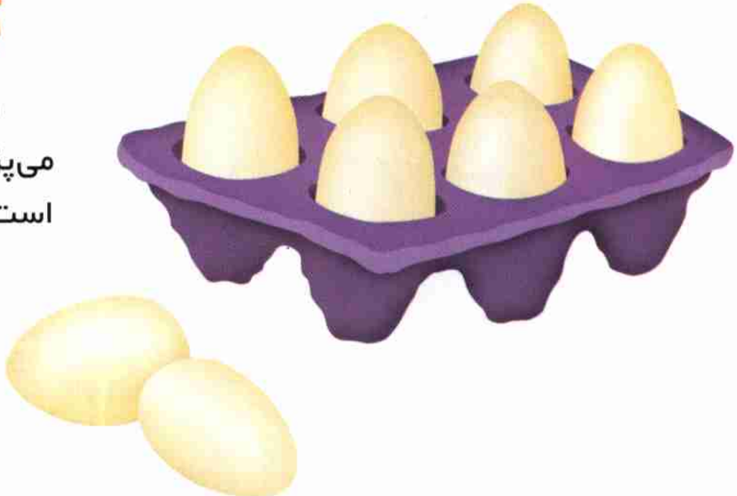
زهرا و بابا سوار تاکسی می شوند. آن‌ها می‌خواهند به بازار بروند. وقتی از تاکسی پیاده می‌شوند، بابا به راننده‌ی تاکسی کِرایه می‌دهد.



تَختِخواب

بابک شب‌ها روی تختخواب می‌خوابد. تختخواب او چوبی است و روی آن تشک، بالش و پتو است. او هر روز صبح وقتی از خواب بیدار می‌شود، تختخوابش را مرتّب می‌کند.

تُخمِ‌مرغ



مامان هر روز صبح برای بچّه‌ها تخم‌مرغ می‌پزد. پوسته‌ی تخم‌مرغ سَخت و سِفید رنگ است و داخل آن زَرده و سِفیده است. محمّد زرده‌ی تخم‌مرغ را بیشتر دوست دارد. زهرا و بابک هم زرده هم سفیده را می‌خورند.







تَر

بابک به زهرا آب پاشید. پیراهن زهرا تر شد. او در آفتاب می‌ایستد تا پیراهنش خشک شود.
بعضی‌ها به تر، خیس می‌گویند.



تَرازو

آقای اکبری در مغازه‌اش ترازو دارد. او به کمک ترازو وزن چیزها را اندازه می‌گیرد. سبزی‌فروش و میوه‌فروش هم وزن سبزی و میوه را با ترازو اندازه می‌گیرند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



تَرسیدَن

محمّد و مامان در خیابان بودند. ناگهان موتورسواری با سرعت از کنار آن‌ها رد شد. محمّد تَرسید و گریه کرد. محمّد از تاریکی هم می‌ترسد.

تُرش

بابک پُرتِقال تُرش دوست نَدارد. او از مزه‌ی پرتقال شیرین خوشش می‌آید. ولی زهرا از مَزه‌ی تُرش خوشش می‌آید. در نتیجه، او لَواشک، آلوچه و تَمبرِ هندی زیاد می‌خورد.





تَسبیح

مادربزرگ همیشه بعد از نماز تَسبیح برمی‌دارد و آهِسته دُعا می‌خواند. او دانه‌های تَسبیح را یکی یکی می‌اَندازد و ذِکر می‌گوید.



تُشَک

بیشتر مَردُم روی تشک می‌خوابند. تشک زهرا روی تختخوابش است. تشک او پنبه‌ای است. تشک زهرا گرم و نرم و راحت است.



تَشَکُّر کَردَن

بابک کتابش را به زهرا داد تا ببیند. زهرا از بابک تَشَکُّر کرد. او نشان داد که از این کارِ بابک خیلی خوشحال شده است.



تِشنه

بابک از صبح تا حالا آب نَخورده است. او خیلی تشنه است. لب‌ها و دهانش خُشک شده است. وقتی او آب می‌خورد، تِشنِگی‌اَش برطَرَف می‌شود.

تَصادُف



دوست بابا تصادف کرد. او فکر نمی‌کرد این اِتّفاق برایش بیفتد. به ماشین او آسیب زیادی رسید.

تَعَجُّب کَردَن

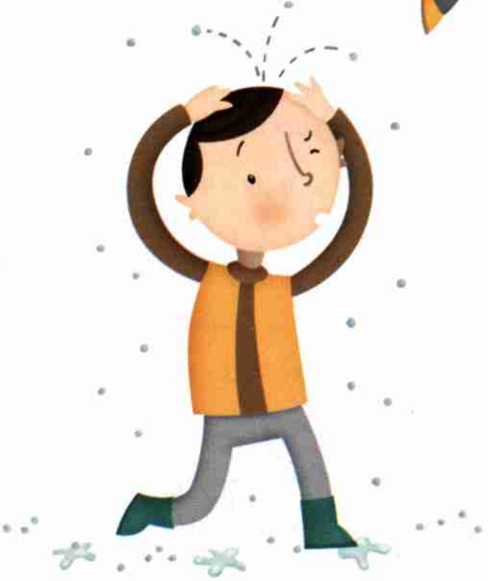


بابک ساکِت روی مُبل نِشسته بود. مامان خیلی تَعَجُّب کَرد. چون بابک همیشه بالا و پایین می‌پرید. مامان هیچ‌وقت بابک را این‌قدر آرام ندیده بود. او انتظار نداشت بابک این‌قدر ساکت و آرام باشد. بنابراین تعجّب کرد.

تِعداد

شام آماده بود. زهرا به تعدادِ مهمان‌ها بُشقاب و قاشق و چنگال سرِ میز گذاشت. امّا یادش رفت برای بابا و مامان، بچّه‌ها و خودش ظرف بیاورد. وقتی که همه سر میز آمدند، بابا گفت: «مثل این که تعدادِ ما از تعداد بشقاب‌ها بیشتر است.»





تَگَرگ

تَگَرگ از آسمان می‌بارد. وقتی قطره‌های باران یخ می‌زنند، تگَرگ درست می‌شود. گلوله‌های تَگَرگ کوچک و سِفت هستند و وقتی روی زمین می‌افتند، به سرعت آب می‌شوند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



تَلخ

زهرا مَزه‌ی چای را دوست ندارد، چون چای تلخ است. زهرا در چای شکر می‌ریزد تا شیرین شود.



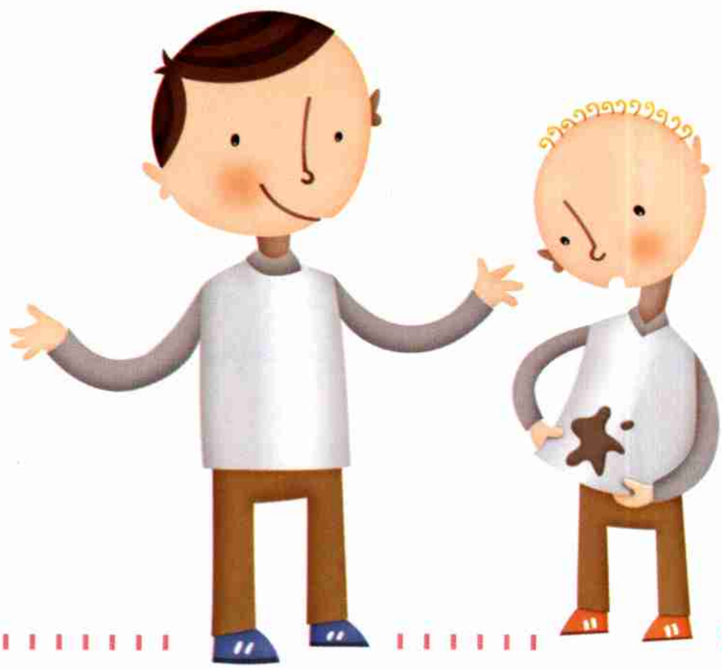
تِلِفُن

مادربزرگ می‌خواهد از حالِ خاله نسرین باخبر شود. امّا نمی‌تواند به خانه‌ی او برود. بنابراین تلفن را برمی‌دارد و به خاله نسرین تلفن می‌کند تا از راه دور با او صحبت کند.



تِلِویزیون

زهرا تلویزیون را روشَن می‌کند. برنامه‌ی کودک شروع شده است. زهرا و بابک رو به روی تلویزیون می‌نشینند و کارتون تماشا می‌کنند.



تَمیز

پیراهن بابک تَمیز است. پیراهَنش لک ندارد و مثلِ بَرف سفید است. بابک موقع غذا خوردن مواظب است پیراهنش کثیف نشود.

تَنبَل

یک هفته است که بابک تنبل شده است. او هیچ کاری نمی‌کند. در کارهای خانه به هیچ‌کس کمک نمی‌کند. فقط می‌خورد و می‌خوابد. معلوم نیست، شاید یواش یواش زورش بیاید غذایش را هم بخورد!



تُند

بابک و زهرا با هم مُسابقه می‌دهند. بابک تند می‌دود. امّا سُرعَتِ زهرا از بابک بیشتر است. زهرا تندتر از بابک می‌دَوَد. بنابراین زهرا زودتر از بابک به آخرِ خط می‌رسد و مسابقه را می‌بَرَد.



تَنگ



محمّد پیراهن پارسالش را پوشیده است. امّا دکمه‌های آن بسته نمی‌شود. چون لباس پارسال برای او کوچک است. محمّد یک سال بزرگ‌تر شده است، پس لباس‌های پارسالِ او به تنش تَنگ هستند.

توپ





بابک و زهرا با توپ بازی می‌کنند. توپ گِرد و پُر از باد است. بابک توپ را برای زهرا شوت می‌کند. توپ به هَوا می‌رود و پایین می‌آید. زهرا توپ را می‌گیرد و آن را به طرف بابک پرت می‌کند.



تونِل

گاهی ماشین یا قَطار داخلِ تونل حرکت می‌کند. تونل را زیر زمین یا وسط کوه درست می‌کنند. تونل تاریک است. وقتی ماشین یا قطار وارد تونل می‌شود، راننده چراغ‌های ماشین یا قطار را روشن می‌کند. وقتی از دور به تونل نگاه می‌کنی، فکر می‌کنی داری سوراخی را می‌بینی.

تیز

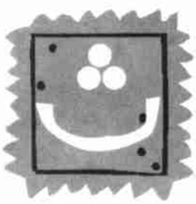
بابک چاقو را برمی‌دارد و با آن بازی می‌کند. ولی مامان نمی‌گُذارَد. چون چاقو تیز است و ممکن است دست بابک را بِبُرَد.





تی شِرت

تی‌شرت لباسی تابستانی است. تی‌شرت آستین‌های کوتاهی دارد و از جلو بسته است.



ثِروَتمَند

دوست بابا ثِروَتمند است. او پول بسیار زیاد و چند خانه‌ی بزرگ و یک ماشین گران‌قیمت دارد.



جادوگَر



مادربزرگ قِصّه می‌گوید.
او قصّه‌ی یک جادوگر را تَعریف می‌کند.
این جادوگر بَدجِنس است و کارهای عَجیب
و غریب می‌کند. مثلاً او می‌تواند آدم را به
شکل موش یا سنگ در آورد.
زهرا می‌داند که جادوگر فقط
در قصّه‌ها وجود دارد و تا به حال هیچ‌کس
هیچ جادوگری ندیده است.

جارو



مامان اُتاق را جارو می‌کند. او دسته‌ی جارو را
می‌گیرد و سَرِ پهن آن را روی زمین می‌کشد. مامان
گرد و خاک و آشغال‌ها را با جارو جمع می‌کند تا اتاق
تمیز و مرتّب شود.

جامِدادی



جامدادی کیف کوچکی برای نگه‌داری
بعضی از وسایل مدرسه است. زهرا مداد،
پاک‌کن و تراش خود را در جامدادی
می‌گذارد.



جانَماز

مادربزرگ برای زهرا جانماز دوخته است. جانماز پارچه‌ای است که در آن مُهر و تسبیح را می‌گذارند. زهرا موقع خواندن نماز جانمازش را کنار جانماز مادربزرگ باز می‌کند.



جایِزه

مامان به زهرا جایزه داد. دیروز زهرا مراقب محمّد بود و با او بازی می‌کرد. جایزه‌ی زهرا یک کتاب قصّه است. وقتی زهرا یا بابک کار خوبی انجام می‌دهند، مامان به آن‌ها جایزه می‌دهد.

جَشنِ تَوَلُّد

امروز جشن تولُّد محمّد است. امروز روزی است که محمّد به دنیا آمده است و سه‌ساله می‌شود. مامان به کمک بابک و زهرا خانه را با بادکنک و کاغذهای رنگی تَزیین کرده است. بابا هم کِیک تَوَلُّد خریده است. گوشه‌ای از کیک نوشته شده است: «تولّدت مبارک!»



جَعبه

جَعبه‌ی مدادرنگی زهرا فِلِزّی است، ولی جَعبه‌ی مدادرنگی بابک مُقَوایی است. زهرا و بابک از مداد رنگی‌های خود در جعبه‌شان نگه‌داری می‌کنند.





جَنگَل

بابا عکس یک جنگل را به بَچّه‌ها نشان می‌دهد. جَنگَل سرسبز و پر از درخت‌های کوچک و بزرگ است. در جنگل باران زیاد می‌بارد و گیاهان و حیوانات زیادی در آن زندگی می‌کنند.



جَوان

بیشتر جوان‌ها موهای سیاه دارند. صورت آن‌ها چین و چروک ندارد. جوان‌ها قوی و زرنگ هستند و کارها را تند و سریع انجام می‌دهند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

جوراب



زهرا و بابک جوراب پوشیده‌اند. جوراب پاهای آن‌ها را می‌پوشاند. جوراب زهرا ساقه‌بلند است ولی بابک جوراب ساقه‌کوتاه پوشیده است. زهرا و بابک در روزهای سرد زمستان جوراب پشمی و ضَخیم می‌پوشند، ولی در تابستان جوراب نَخی و نازک به پا می‌کنند.

چ



چادُر

مادربزرگ چادر سر می‌کند.
چادر سر تا پای او را می‌پوشانَد.
مادربزرگ هنگام نماز خواندن هم چادر سر می‌کند.



چاق

این آقا چاق است. او وزن زیادی دارد و تُپُل است. شاید او نمی‌داند که آدم‌های چاق زود خسته و بیمار می‌شوند.



چاقو

چاقو یکی از وَسایلِ آشپَزخانه است. سبزی و گوشت را با چاقو خُرد می‌کنند یا می‌بُرند. میوه را با چاقو پوست می‌کنند.



چَتر

زهرا و بابا زیر باران هستند. بابا چتر را باز کرده و بالای سرشان گرفته است. چتر نِمی‌گُذارد آب باران یا برف سر و لباس آن‌ها را خیس کند.

چراغِ راهنَمایی وَرانَندِگی



سرِ چهارراه‌ها چراغ راهنمایی و رانندگی هست. این چراغ نور سبز، زرد و قرمز دارد. وقتی چراغ سبز است، ماشین‌ها حرکت می‌کنند. وقتی چراغ قرمز است، ماشین‌ها باید بایستند. وقتی چراغ زرد است، ماشین‌ها باید با احتیاط پیش بروند.





چَسب

ورق کتاب زهرا کَنده شده است. او با چسب ورق کتابش را طوری می‌چَسباند که دیگر کنده نشود.



چِشم

چشم‌های تو روی صورتت هستند.
تو دور و برت را با چشم‌هایت می‌بینی.
وقتی چشم‌هایت را می‌بَندی،
دیگر هیچ‌جا را نمی‌بینی.



چَکُّش

ما برای ضربه زدن و کوبیدن روی میخ از چکّش استفاده می‌کنیم. چَکُّش دسته‌ای بلند دارد و سرش آهنی و محکم است. با چکّش روی میخ می‌کوبیم تا میخ در چوب یا دیوار فرو بِرَود.

چَمَن

محمّد روی چمن‌های پارک بازی می‌کند. زمین چَمَن پر از عَلَف‌های کوتاه و باریکی است که نَرم و سبز هستند. زمین فوتبال هم پوشیده از چمن است.



چَنگال

چَنگال وسیله‌ای برای خوردن غذا، میوه و کیک است. چَنگال یک دسته و چهار نوکِ تیز دارد. ما با نوکِ چَنگال خوراکی را برمی‌داریم و در دهان می‌گذاریم.



چوپان

چوپان از گلّه‌ی گاو، گوسفند و بُز نگه‌داری می‌کند. در فصل بهار و تابستان، چوپان هر روز گلّه را به دشت می‌برد. چوپان سگ گلّه هم دارد. سگ گلّه در مُراقِبَت از گلّه به چوپان کمک می‌کند.



ح



حُباب

بابک با آب و صابون حُباب درست می‌کند. حباب توپ کوچکی پر از هواست. حباب نازک و سبک است و راحت به هوا می‌رود. وقتی محمّد به حباب‌ها دست می‌زند، آن‌ها در هوا می‌ترکند.



حَشَره

حَشره جانور کوچکی است که شش تا پا دارد. بعضی از حشرات بال دارند و پرواز می‌کنند. پَروانه، پَشه، مَگَس، زَنبور، مَلَخ، سوسک و کفش‌دوزک همگی حشره هستند.



حَمّام

حمّام بخشی از خانه است. تو در حمّام خودت را با آب و صابون و شامپو می‌شویی. حمّام دوش آب دارد. تو کف صابون و شامپو را زیر دوش تمیز می‌کنی.



حوض

بابک و زهرا در حیاط خانه‌شان حوض کوچکی دارند. حوض آن‌ها همیشه پر از آب است و دو تا ماهی قرمز کوچولو در آن شنا می‌کنند.

حوله

بابک، زهرا و محمّد حوله‌ی مَخصوص خودشان را دارند. حوله پارچه‌ی ضَخیمی است که دست و صورت را با آن خُشک می‌کنند. آن‌ها وقتی از حمّام می‌آیند، تن و بدنشان را با حوله‌ی مخصوص حمّام خشک می‌کنند.





حَیاط

حَیاط بخشی از خانه
یا ساختمان است.
حیاط در پشت
یا جلوی خانه است.
باغچه و حوض آب
در حیاط است. بچّه‌ها
در حیاط بازی می‌کنند.



حِیوان

شیر، گُرگ، سگ، گُنجِشک، مُرغ، ماهی و
مار حیوان هستند. بعضی از حیوان‌ها
مثلِ فیل بُزرگ اند. ولی بعضی از
حیوان‌ها مثل مورچه بسیار کوچک
هستند. همه‌ی حیوان‌ها زندگی
می‌کنند و به آب، هوا و غذا احتیاج
دارند. حیوانات هم
مُمکن است بیمار شوند
و بدنشان درد بگیرد. بنابراین،
باید مراقب آن‌ها باشیم.

خ



خاک

خاک نَرم و قهوه‌ای رنگ است. زمینی که روی آن راه می‌روی، پوشیده از خاک است. گیاهان و درختان در خاک رُشد می‌کنند. از خاک برای درست کردن خانه و ساختمان هم استفاده می‌کنند. خاک برای زندگی ما خیلی مُهم است و نباید آن را کثیف و آلوده کُنیم.



خالی

ظرف شُکُلات خالی است. این ظرف قبلاً پر بود، ولی حالا خالی شده است. چون بابک و زهرا تمام شکلات‌های آن را خورده‌اند.

خامه

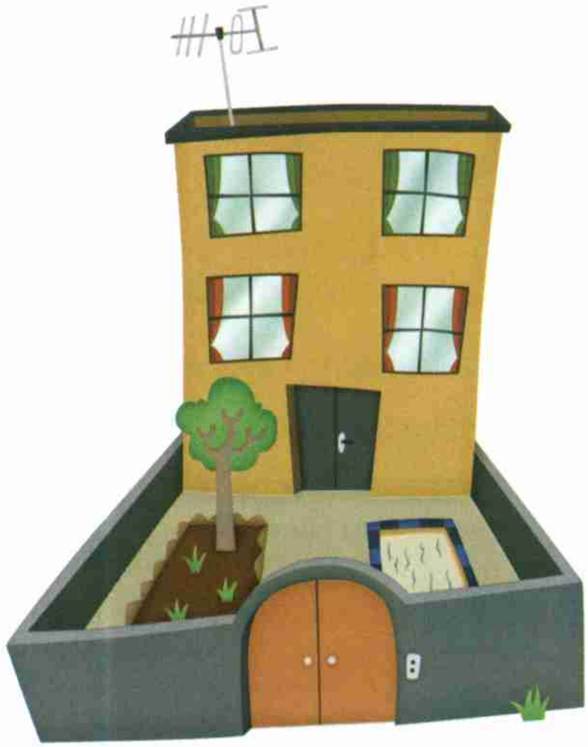
بابک، زهرا و محمَد صبح‌ها نان و خامه و عسل می‌خورند. خامه نَرم و چرب و سفید رنگ است و آن را از شیر گاو یا گوسفند درست می‌کنند. خامه غذای سالِم و مُفیدی است.





خانِواده

بابا، مامان، بابک، زهرا و محمّد یک خانواده اند و با هم در یک خانه زندگی می‌کنند. پس خانواده از پدر و مادر و بچّه‌ها تشکیل شده است.



خانه

بابک، زهرا و محمّد با پِدَر و مادَرشان در خانه زندگی می‌کنند. خانه‌ی آن‌ها دو طَبَقه است و حیاط بزرگ و زیبایی دارد.



خَریدَن

مامان به بازار می‌رود. او در کیفش به اندازه‌ی کافی پول گذاشته است.
بنابراین می‌تواند چیزهایی را که لازم دارد، بِخَرَد. وقتی او می‌خواهد چیزی بِخَرَد، به فروشنده پول می‌دهد و چیزی را که لازم دارد، می‌گیرد.

خَسته

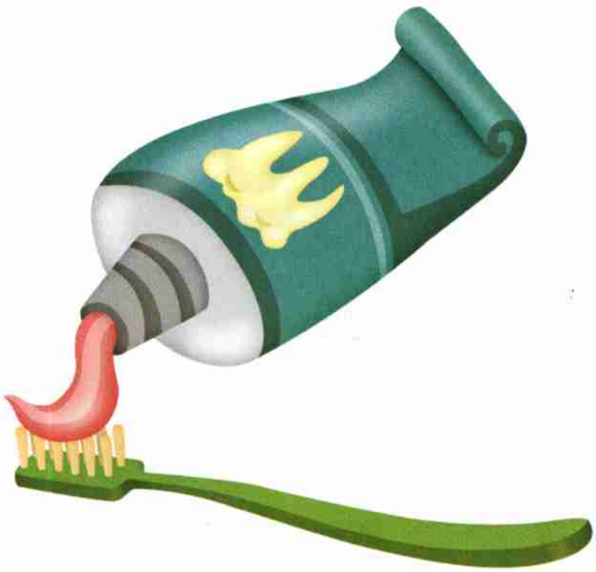


بابا خیلی کار کرده و خَسته است. او باید اِستِراحَت کند. محمّد خیلی بازی کرده و خسته است. او هم باید استراحت کند.
بابا و محمّد روی تخت دراز کشیده اند تا خستگی‌شان برطرف شود.



خُشک

زهرا دستش را با حوله خُشک می‌کند. او آب دستش را با حوله می‌گیرد. حالا دیگر دستش تَر نیست.



خَمیردَندان

تو برای شُستن دندان‌هایت روی مِسواک خمیردندان می‌گذاری. خَمیردندان چیزی مثل خَمیر است. خمیردندان دندان‌ها را تمیز و درخشان و دهان را خوش‌بو می‌کند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

خَندیدَن

تو وقتی شاد و خوشحال هستی، می‌خندی. وقتی بابا بچّه‌ها را به پارک می‌بَرَد، آن‌ها از شادی می‌خَندند. وقتی بابا محمّد را غِلغِلَک می‌دهد، محمّد می‌خندد. بابا با دیدن خنده‌ی محمّد می‌خَندد.





خواب

زهرا و بابک خوابشان را برای هم تعریف می‌کنند. خواب چیزهایی است که وقتی آن‌ها خوابیده بودند، دیدند. زهرا خوابِ یک اسب‌بالدار را دیده است. بابک خواب یک سبد پر از بستَنی و شکلات را دیده است.



خوابیدَن

بابک، محمّد و زهرا خوابیده‌اند. آن‌ها روی تختخواب دراز کشیده‌اند و چشم‌هایشان بسته است. وقتی می‌خوابیم نه چیزی می‌بینیم و نه صدایی می‌شنویم. بابک، محمّد و زهرا هم چیزی نمی‌بینند و صدایی نمی‌شنوند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

خواندَن

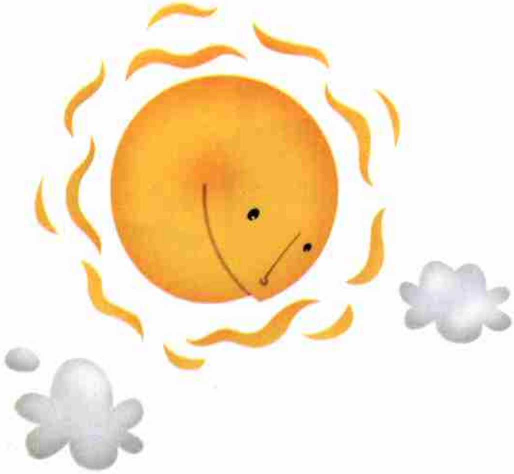
بابا روزنامه می‌خواند.
زهرا کتاب قصّه می‌خواند.
بابک هم دوست دارد
چیزی بخواند، ولی هنوز
خواندن را یاد نگرفته
است. او دلش می‌خواهد
زودتر به مدرسه برود و
باسواد بشود تا بتواند
کتاب بخواند.



خوردَن

بچّه‌ها غذا می‌خورند.
بابک و زهرا ماکارونی
می‌خورند. محمّد اُملت
می‌خورد. آن‌ها هنگام
خوردن، غذا را در
دهانشان می‌گذارند،
خوب می‌جَوَند و
بعد آن را قورت
می‌دهند.





خورشید

خورشید روزها در آسمان می‌درخشد.
نورِ خورشید زمین را گَرم و روشن می‌کند.
گیاهان به کمک نور خورشید
رشد می‌کنند و بزرگ می‌شوند.



خوشحال

بچّه‌ها خوشحال هستند. آن‌ها می‌خندند و شادی می‌کنند، چون بابا می‌خواهد آن‌ها را به پارک و سینما ببَرد.



خون

زهرا دستش را با چاقو بُریده است.
از جای زَخمِ زهرا خون می‌آید. خون مثل آب مایع است، اما رنگ آن قرمز است. خون در همه جای بدن هست.



خیابان

خیابان راه‌های پَهنی است که جاهای مختلف شهر را به هم وَصل می‌کند. خانه‌ها، ساختمان‌ها و مغازه‌ها در دو طرف خیابان هستند. ماشین‌ها در خیابان‌ها حرکت می‌کنند. بچّه‌ها نباید در خیابان بازی کنند.





خیس

لباس بابک و زهرا خیس است. لباس آن‌ها موقعِ آب‌بازی خیس شده است. بابک و زهرا در آفتاب می‌ایستند تا لباسشان خُشک شود.

دارو

زهرا مریض است. پزشک به او دارو می‌دهد. قُرص، شَربَت، آمپول و پُماد دارو هستند. داروهای زهرا یک شیشه شَربت و بیست تا قُرص است. زهرا باید داروهایش را سرِ ساعت بخورد تا زود خوب شود.





داغ

محمّد به لیوان چای دست نمی‌زند، چون لیوان چای داغ است. چیزهای داغ دست آدم را می‌سوزانند.



داماد

شب عَروسی همه به عَروس و داماد نگاه می‌کنند. آقای داماد کنار عروس خانم می‌نشیند تا عکس بیندازد.
بعد از عروسی، داماد شوهَرِ عروس خانم می‌شود.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



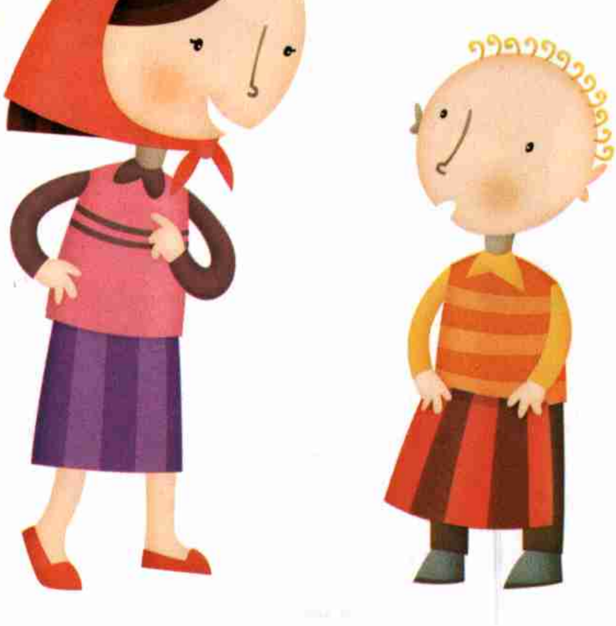
دانِش‌آموز

زهرا دانش‌آموز کلاس دوّم است، چون او در کلاس دوّم درس می‌خواند. ولی بابک هنوز دانش‌آموز نیست، چون او هنوز به مدرسه نمی‌رود.



دانه

پدربزرگ در باغچه دانه‌ی گوجه‌فرنگی کاشته است. وقتی دانه‌ی گوجه‌فرنگی می‌روید و از زیر خاک بیرون می‌آید، میوه‌ی گوجه‌فرنگی می‌دهد. وقتی داخل میوه را نگاه می‌کنی، می‌توانی دانه‌اش را پیدا کنی.



دُختَر

زهرا دختر است. گاهی محمّد می‌خواهد مثل زهرا دامن بپوشد. امّا زهرا نمی‌گذارد او این کار را بکند، چون فقط دخترها دامن می‌پوشند.

دَر

خانه‌ها و ساختمان‌ها در دارند. وقتی می‌خواهیم وارد جایی بشویم، در را باز می‌کنیم. بعد در را پشت سرمان می‌بندیم. بیشتر درها دستگیره و قفل دارند.



دِراز



گَردَنِ زَرّافه دراز است. زرّافه با گردن دراز و بلندش برگ‌های نوک شاخه‌ها را می‌خورد.

دِرَخت



درخت نوعی گیاه است و در خاک رشد می‌کند. درخت شاخه و برگ، تنه و ریشه دارد. ریشه‌ی درخت زیر خاک است. درخت به کمک ریشه‌اش آب و غذا را از زمین به دست می‌آورد. بعضی از درخت‌ها میوه دارند.

دَرد

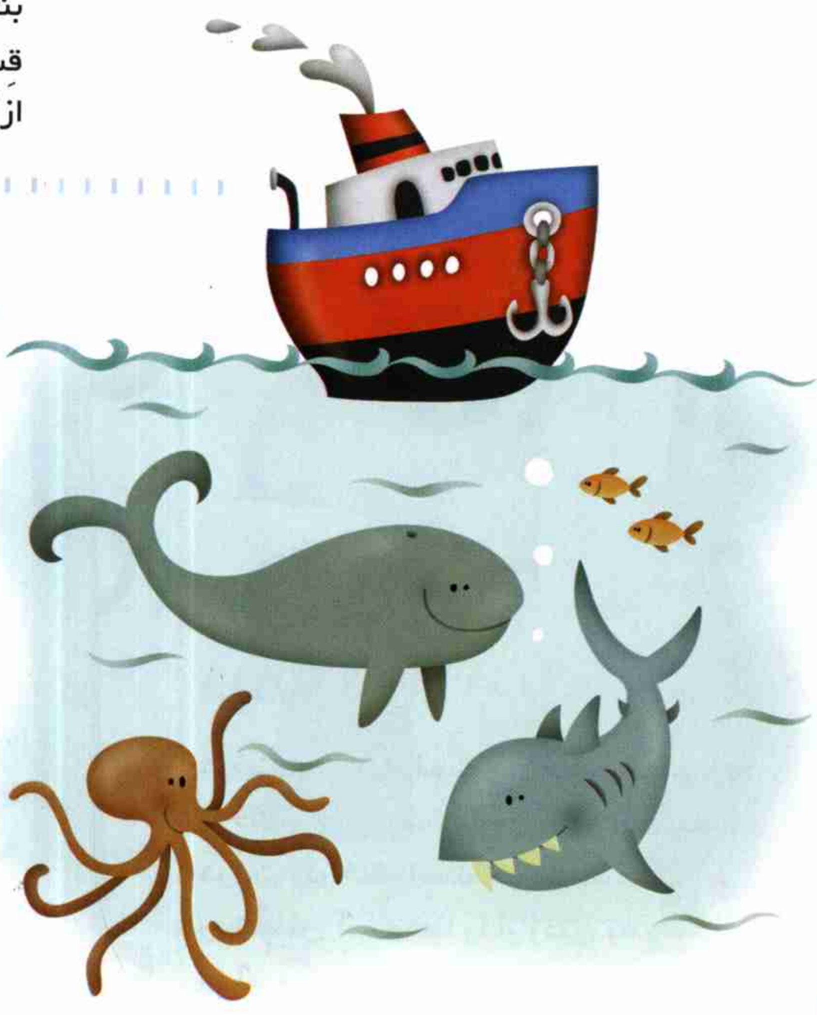
پای محمّد به میز خورده و کَبود شده است. حالا پای او درد می‌کند. محمّد دائماً پا یش را می‌گیرد و می‌گوید: «آی پایم.»





دُرُشت

بابک یک سیب دارد. سیب بابک به قدری دُرُشت است که در دَستش جا نِمی‌گیرد. او نِمی‌تواند سیبِ دُرشتش را به تنهایی‌بخورد، بنابراین می‌خواهد آن را سه قسمت کند تا زهرا و محمّد هم اَز آن بخورند.



دَریا

دریا جایی بسیار بزرگ، گود و پُر از آب است. ماهی‌ها، نَهَنگ‌ها، کوسه‌ها و هَشت پاها در دریا زندگی می‌کنند. کشتی هم در دریا حرکت می‌کند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی

دَست

دست قسمتی از بدنت است.
تو دو تا دست داری. دست‌های تو از شانه‌هایت آویزان هستند. تو با دست‌هایت چیزها را می‌گیری، برمی‌داری، جابه‌جا می‌کنی یا خوردنی‌ها را در دهانت می‌گذاری. به عَلاوه، تو با دستت با دیگران دست می‌دهی.





دُعا

مادربزرگ همیشه بعد از نماز دُعا می‌کند. او موقع دعا با خدا حَرف می‌زند و از او چیزهایی می‌خواهد. مثلاً او از خدا می‌خواهد آدم‌های مَریض زودتر خوب شوند.



دَندان

دندان‌ها در دهان قرار دارند. دندان سفید و سخت و محکم است. تو با دندان‌هایت غذا و خوراکی‌ها را می‌جَوی تا آن‌ها را راحت‌تر قورت بدهی.



دَندان پِزِشک

دندان پزشک دکتری است که دندان‌های بیماران را معاینه می‌کند. وقتی دندانت درد می‌گیرد یا خراب می‌شود، باید پیش دندان‌پزشک بِروی. دندان‌پزشک دندان‌های خراب را معالجه می‌کند.



دوچَرخه

زهرا به تازگی یاد گرفته است سَوارِ دوچرخه بشود. او قبلاً از دوچرخه‌سواری می‌ترسید، چون دوچرخه فقط دو تا چرخ دارد. ولی حالا او از دوچرخه‌سواری لذّت می‌برد.



دوختَن

مامان پیراهن می‌دوزد. او با نخ و سوزن تکه‌های پارچه را به هم می‌دوزد تا پیراهن درست شود. زهرا دوست دارد چیزی بدوزد. او سعی می‌کند شلوارش را بدوزد.



دود

بابا آتَش درست کرده است. دود از روی آتَش بُلَند می‌شود. دود شکلِ اَبر است و چون سبک است، به هَوا می‌رود.





دوربین

مامان می‌خواهد با دوربین از بچّه‌ها عَکس بگیرد. او در دوربین نگاه می‌کند، بعد به بچّه‌ها می‌گوید که از جایشان تکان نخورند. سپس دکمه‌ی دوربین را فشار می‌دهد تا عکس آن‌ها را بگیرد.

دوست

دوستِ تو کسی است که او را خیلی دوست داری. تو با دوستت درس می‌خوانی، صحبت می‌کنی، بازی می‌کنی و قهر و آشتی می‌کنی.



دوغ

بابا با ماست دوغ درست می‌کند. او آب و نمک به ماست اضافه می‌کند و آن را خوب به هم می‌زند. آن وقت دوغ درست می‌شود. زهرا دوغ‌های بابا را خیلی دوست دارد و آن را با لذّت می‌خورد.



دوقُلو

بچّه‌های دوقُلو با هم به دنیا می‌آیند. گاهی قیافه‌ی دوقلوها خیلی شبیه هم است. امّا گاهی اوقات آن‌ها با هم فرق دارند.





دَهان

دَهان روی صورت است. تو غَذا را در دهانت می‌گذاری و قورت می‌دهی. وقتی حرف می‌زنی، دهانت باز و بسته می‌شود. زبان و دندان‌ها داخلِ دهان، و لب‌ها دور تا دور آن هستند.

دیدَن



بابک چشم‌هایش را
می‌بَندَد. او جایی را نمی‌بیند.
زهرا پُشتِ مُبل قایم می‌شود.
بابک چِشم‌هایش را بازمی‌کند.
دور و بَرِش را می‌بیند.
بابک در اتاق‌خواب، آشپزخانه و
حیاط به دنبال زهرا می‌گردد،
امّا او را نمی‌بیند. یک دفعه بابک
گوشه‌ی دامن زهرا را پشت مبل
می‌بیند و فریاد می‌کشد:
«پیدایت کردم، زهرا تو را دیدم.
پشت مبل قایم شده‌ای.»



دیو

مادربزرگ برای
بابک و زهرا قِصّه‌ای
تعریف می‌کند. در این قصّه
یک دیو می‌خواهد بچّه‌ای به
اسم نمکی را بدُزدَد. دیو شبیه
مردِ گُنده و زشتی است که دو
شاخ و یک دُم دارد. البته
نمکی باهوش است و به
راحتی از دست دیو فَرار
می‌کند، چون دیو کم‌عقل
است. دیو موجودی خیالی
است و فقط در قصّه‌ها
وجود دارد.



دیوار

همه‌ی خانه‌ها و ساختمان‌ها دیوار دارند. دیوار را با آجر یا سنگ می‌سازند، بنابراین سخت و مُحکم است. پنجره را در دیوار درست می‌کنند. تابلو را به دیوار آویزان می‌کنند.



ذُرَّت

بابا روی آتش ذُرّت کباب می‌کند. ذرّت گیاهی است که دانه‌های زرد رنگی دارد. زهرا و بابک ذرّت کباب‌شده یا بلال را خیلی دوست دارند. گاهی مامان دانه‌های زرد رنگ ذرّت را می‌پزد و روی آن کره می‌گذارد. محمّد ذرّت پخته را خیلی دوست دارد.





ذَرّه‌بین

پدربزرگ ذرّه‌بین دارد. او عَکس بعضی از کتاب‌هایش را با ذَرّه‌بین می‌بیند. ذرّه‌بین کلمه‌ها و عَکس‌های کتاب را بزرگ‌تر نشان می‌دهد. گاهی زهرا ذرّه‌بین پدربزرگ را برمی‌دارد و با آن چیزهای مُختَلف را می‌بیند. او با ذرّه‌بین دست بابک، لای موهای محمد، نوشته‌های روزنامه را نگاه می‌کند.

ر

رانَنده

این آقا راننده است. او راننده‌ی اتوبوس است. او هر روز مُسافِرهای زیادی را جابه‌جا می‌کند. راننده‌های اتوبوس و تاکسی هر روز مسافرها را از یک جا به جای دیگر می‌برند.



رُفتگَر



این آقا رُفتگَر مَحَلّه‌ی ماست. او هر روز کوچه‌ها و خیابان‌ها را جارو و آشغال‌ها را جمع می‌کند. او هنگام کار لباس مَخصوصش را می‌پوشد و با جاروی بلندش کوچه‌ها و خیابان‌ها را جارو می‌کند.

رَنگ



زهرا نقّاشی می‌کند. او با مدادهای رَنگی نقّاشی‌اش را رنگ می‌کند. زهرا کَلاغ‌هایی سیاه در آسمان آبی رنگ می‌کِشد. برگ درخت‌ها را به رنگ زرد و نارِنجی می‌کشد. چند تکّه ابر خاکستری رنگ هَم در آسمان می‌کشد. زهرا با این رنگ‌ها پاییز را نشان می‌دهد.

رَنگین‌کَمان



باران باریده است. بچّه‌ها رنگین‌کمان را در آسمان به هم نشان می‌دهند. رنگین‌کمان نَوارِ بزرگی است که هفت رنگ دارد.
رنگ‌های رنگین‌کمان زیبا و درخشان هستند.
وقتی نور خورشید به قَطره‌های باران می‌خورد، رنگین‌کمان در آسمان دیده می‌شود.



رودخانه

رودخانه جایی پر از آب است. بعضی از
رودخانه‌ها کوچک و باریک هستند،
ولی بعضی از آن‌ها بزرگ و پهن‌اند.
در رودخانه‌های بزرگ و پُر آب ماهی‌هایی
مثل قِزِل‌آلا زندگی می‌کنند.



روز

روزها هَوا روشن است و
خورشید در آسمان می‌درخشد.
مامان و بابا هر روز سَرِ کار
می‌روند. زهرا هم هر روز صبح به مدرسه می‌رود.



روزنامه

مامان و بابا هر روز از روزنامه‌فروشی روزنامه می‌خرند.
روزنامه صفحه‌های بزرگی دارد و پر از نِوشته و
عَکس است. در روزنامه آخرین خبرهای مُهِمِ دُنیا
نِوِشته شده است. وقتی مامان و بابا روزنامه
می‌خوانند، می‌فهمند در دُنیا چه اتفاق‌هایی افتاده است.



روستا

روستا از شهر کوچک‌تر است و خانه‌های کمی دارد. امّا در روستا باغ‌ها و مَزرَعه‌های زیادی هست. به مردم روستا، روستایی می‌گوییم. روستایی‌ها یا در باغ و مَزرَعه کار می‌کنند یا گَلّه‌های گاو و گوسفند را به دشت می‌برند. در روستا از سَر و صدای ماشین‌ها و آلودگی هوا خبری نیست.



روشَن

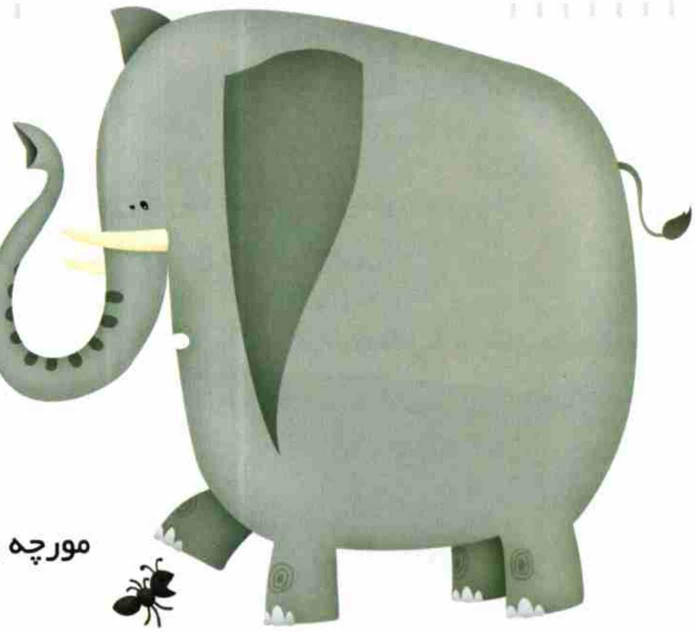
وقتی نور هست، همه جا روشن است. آن وقت ما هم می‌توانیم دور و برمان را ببینم. وقتی خورشید طلوع می‌کند، هوا روشن می‌شود. آن وقت ما به چراغ احتیاجی نداریم. اما هنگام شب باید لامپ‌ها را روشن کنیم تا اتاق از تاریکی در بیاید و روشن شود.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



روغَن

مامان برای درست کردن و پُختنِ غذا از روغن استفاده می‌کند. روغن چرب و زرد رنگ است و از دانه‌ی زیتون، ذرّت یا آفتابگردان به دست می‌آید. گاهی اوقات، مادر ماهی، گوشت، مرغ و سیب‌زمینی را در روغن سرخ می‌کند.



ریز

مورچه ریز است. بدن مورچه خیلی کوچک است. امّا فیل بزرگ است.



ریشه

تمام گیاهان ریشه دارند. ریشه‌ی گیاه زیر خاک است. گیاه به کمک ریشه آب و غذایش را از خاک می‌گیرد.



زَبان

زبان در دهان است. تو به کمک زبان حرف می‌زنی، مزه‌ی خوراکی‌ها را تشخیص می‌دهی و غذا را قورت می‌دهی.



زِرَنگ

زهرا امروز خیلی زرنگ شده بود. او نمی‌توانست یک گوشه بی‌کار بنشیند. از این رو، کارهای زیادی کرد. او تکالیفش را انجام داد، اتاقش را مُرَتب کرد، خانه را گردگیری کرد و بعد پیش بابک رفت و او را سرگرم کرد. کمی هم با محمّد بازی کرد.



زِشت

بابک نِقابِ زشتی به صورتش زده است. محمّد نقاب بابک را دوست ندارد و از آن خوشش نمی‌آید. او از نقاب زشت بابک می‌ترسد.
صورت بابک بدون نقاب زیباست.

زِمِستان



وقتی فصلِ پاییز تَمام می‌شود،
فَصل زمستان شروع می‌شود.
در زِمستان، درخت‌ها برگ ندارند
و هوا بسیار سرد می‌شود.
در زمستان، برف می‌بارد
و همه‌جا از برف سفید می‌شود.
بعد از زمستان، بَهار می‌آید.



زَن

مامان و مادربزرگ زن هستند. بیشتر زن‌ها کارهای خانه را انجام می‌دهند و غَذا درست می‌کنند. البته بعضی از زن‌ها مثل مامانِ زهرا بیرون از خانه هم کار می‌کنند. الان زهرا دُختر است. وقتی او بزرگ شود، زن می‌شود.



زَنبیل

مامان و زهرا به خرید رفته‌اند. مامان سبزی و میوه‌ها را در زَنبیل می‌گذارد. زَنبیل مامان پلاستیکی است و دو تا دَسته دارد. زهرا هم یک زنبیل کوچک دارد. مامان پاکت شیر را در زنبیل زهرا گذاشته است.



زِندان

پُلیس دُزد را گرفت و به زندان اَنداخت. وقتی که دزد به زندان می‌اُفتَد، نمی‌تواند از آن‌جا بیرون بیاید و مردم از دست او راحت هستند.

زیبا

مامان بُلوز زیبایی برای محمّد بافته است. محمّد بُلوزش را دوست دارد و از آن خوشش می‌آید. خرگوش زیبایی روی بلوز محمّد است. او به بلوزش نگاه می‌کند و از دیدن آن لذّت می‌برد. محمّد بلوزش را به بابک و زهرا نشان می‌دهد و می‌گوید: «ببینید چه بلوز قَشَنگی دارم.»



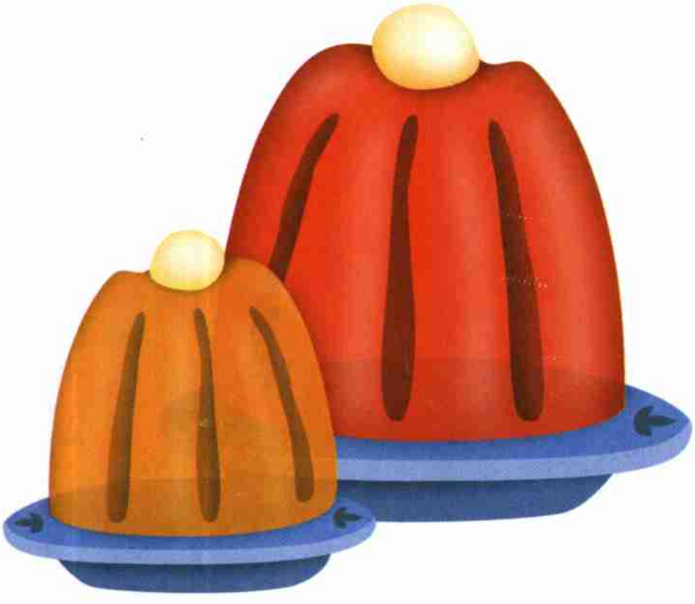
ژ



ژاکَت

مادربزرگ سردش شده بود. او ژاکَت پوشید. مادربزرگ ژاکت را روی لباس‌هایش پوشید. ژاکتِ مادربزرگ گرم است. او دُکمه‌هایش را می‌بندد تا بیشتر گرمش شود.

ژِله



مامان ژِله درست می‌کند. او آب میوه، شکر و پودر ژِلاتین را با هم قاطی می‌کند. بَعد آن را در یخچال می‌گذارد تا سِفت شود. ژِله شیرین و خوشمزه است. زهرا ژله‌ی پرتقالی دوست دارد. بابک و محمَد ژله‌ی آلبالویی را بیشتر از ژله‌ی پرتقالی دوست دارند. زهرا و بابک موقع خوردن ژله می‌خندند. چون وقتی ژله را با قاشق برمی‌دارند، ژله تکان می‌خورد و می‌لرزد.

س

ساختَن



بابا برای زهرا یک جعبه‌ی چوبی می‌سازد. او جَعبه‌ی چوبی را با چند تکّه چوب و چند تا میخ درست می‌کند. زهرا می‌خواهد در جعبه‌ی چوبی‌اش کتاب بگذارد. بابک هم می‌خواهد یک ماشین چوبی بسازد. زهرا می‌گوید: «نمی‌دانم بالاخره بابک موفق می‌شود ماشین را بسازد، یا نه!»

ساعَت



مامان برای زهرا یک ساعت خریده است. از وقتی که زهرا صاحب ساعت شده است، به آن نگاه می‌کند تا وقت را بداند. حالا او می‌داند چه ساعتی بازی کند، کی درس بخواند و کی تلویزیون تماشا کند.



ساقه





همه‌ی گیاهان ساقه دارند. ساقه سبز است و برگ‌ها روی آن قرار دارند. ساقه‌ی بعضی از گیاهان نازک است، ولی بعضی از گیاهان ساقه‌ای کلفت دارند.



ساکِت

بابک ساکت گوشه‌ی اتاق نِشَسته است. او بی‌سر و صدا و آرام است. نه بازی می‌کند و نه حرف می‌زند. همه تَعَجُّب کرده‌اند، زیرا هیچ‌وقت بابک را این قدر آرام و ساکت ندیده‌اند.

سالاد

مامان سالاد درست می‌کند. او کاهو، گوجه‌فَرَنگی، خیار و فِلفِل دُلمه‌ای را در ظرف خُرد می‌کند. بعد هَویج رَنده شده را روی آن‌ها می‌ریزد. بابک سالاد را بعد از غذا می‌خورد، ولی زهرا دوست دارد پیش از غذایش سالاد بخورد. بابک سالادش را با سُس می‌خورد، ولی زهرا سالاد ساده و بدون سُس را بیشتر دوست دارد.





ساندِویچ

دیشب بچّه‌ها به پارک رفتند و شام را در پارک خوردند. مامان ساندویچ مُرغ درست کرده بود. او گوشتِ مُرغ، خیارشور، گوجه‌فرنگی و کاهو را لای نان گذاشته بود. دفعه‌ی قبل، مامان با کوکو ساندویچ درست کرده بود.

سایه



محمّد و زهرا جلوی نور خورشید ایستاده اند و با سایه‌شان بازی می‌کنند. وقتی که محمّد بالا می‌پرد، سایه اش هم بالا می‌پرد. وقتی که می‌نشیند، سایه اش هم می‌نشیند. امّا زهرا با سایه‌ی دست‌هایش یک پرنده درست کرده است.

سَبَد



مامان میوه‌ها و سَبزی‌ها را می‌شویَد و در سَبَد می‌گذارد. سبد ظرفی سوراخ‌دار است. بنابراین، آبِ میوه‌ها و سبزی‌های شُسته شده از آن رد می‌شود. مامان میوه‌ها را در سبد چوبی و سبزی‌ها را در سبد پلاستیکی گذاشته است.

سَبزه



سَبزه گیاه نازک، کوتاه و سبزرنگ پارک‌ها و فضاهای سبز است. سبزه نَرم است و بچّه‌ها در پارک روی آن بازی می‌کنند.



سَبزی

مامان یک کیلو سَبزی آش و دو کیلو سبزی پُلو خرید. سَبزی‌ها گیاهان سبزرنگی هستند که ما آن‌ها را می‌خوریم. تَره، جَعفری، گِشنیز، تُرُبچه و اِسفناج از انواع سبزی هستند. بادمجان، گوجه فَرنگی، هویج و شلغم نیز جزء انواع سبزی هستند. ما بعضی از سبزی‌ها را خام و بعضی از آن‌ها را پُخته می‌خوریم.



سَبُک

صندلی‌های توی اتاق وَزنِ کَمی دارند. بنابراین چون سبک هستند، بابک می‌تواند آن‌ها را جابه‌جا کند. امّا میز ناهارخوری وزن زیادی دارد. پس چون سنگین است بابک نمی‌تواند آن را بلند کند.



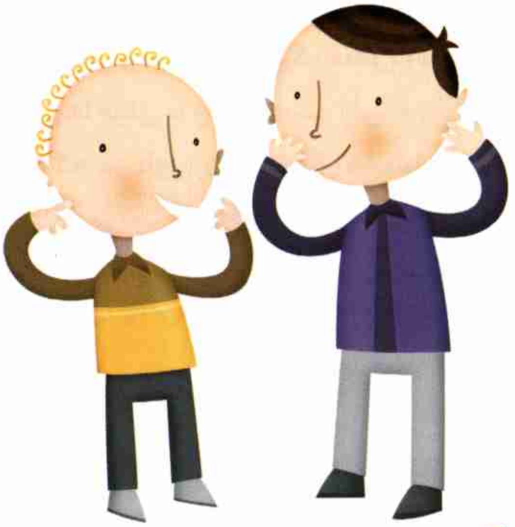
سِتاره

ستاره‌های زیادی در آسمان می‌درخشند. تو شب‌ها می‌توانی ستاره‌ها را در آسمان ببینی. ستاره‌ها با ما فاصله‌ی بسیار زیادی دارند.



سَخت

زهرا نمی‌تواند قُرمه‌سبزی درست کند. به نظر او دُرست کردن قُرمه‌سبزی کار سختی است. امّا به نظر زهرا دُرست کردن اُملِت کار ساده و آسانی است.



سَر

سَر روی گَردَن است. به جلوی سر، صورت می‌گوییم. آدم‌ها باید حسابی مواظِب سرشان باشند که ضَربه‌ی مُحکَم به آن نخورد.



سَرباز

سربازها از کشور مُراقِبَت می‌کنند. سربازها در زمان جنگ با دشمن می‌جنگند و نمی‌گذارند دشمن وارد شهرها و روستاها شود. سربازها در ارتش کار می‌کنند و لباس مخصوصی می‌پوشند.



سَرد

چای مامان سرد شده است. حالا او چایش را می‌خورد، چون چای گرمایش را از دست داده است. مامان از چای داغ خوشش نمی‌آید.

سَطل



گوشه‌ی اتاق زهرا و بابک یک سَطل است. سطل آن‌ها خیلی بُزرگ نیست. ولی آن‌قدر جا دارد که در طول روز آشغال‌هایشان را در آن بریزند. هر وقت این سطل پر از آشغال می‌شود، آن‌ها آن را در کیسه‌ی زُباله خالی می‌کنند.

سَنگ

بچّه‌ها با پدر و مادرشان کنار رودخانه رفته‌اند. سنگ‌های ریز و دُرشت زیادی در آن‌جاست. بعضی از آن‌ها گِرد و بعضی‌ها تیز هستند. بعضی از سنگ‌ها صاف هستند و بعضی‌ها به صخره‌ای کوچک شباهت دارند. زهرا مشغول جمع‌آوری سنگ‌های ریز و کوچک است.

پدرش می‌گوید: «این سنگ‌های ریز در گذشته بخشی از کوه‌های اطراف بوده‌اند.»



سَنگین



زهرا نمی‌تواند تلویزیون را بُلَند کند، چون تلویزیون سنگین است و وَزنِ زیادی دارد. امّا رادیوضبط سَبُک است. پس او آن را به راحتی بلند می‌کند.



سوپ

سوپ غَذایی آبَکی است که آن را با سَبزیجات درست می‌کنند. مامان می‌خواهد برای شام سوپ رشته‌فَرَنگی درست کند. او این سوپ را با گوشت، هَویج، سَبزی، سیب‌زمینی و رشته‌فَرَنگی می‌پزد. زهرا و بابک سوپ رشته‌فرنگی را خیلی دوست دارند.

سوت



زهرا سوتَش را بینِ لَب‌هایش گُذاشت و در آن فوت کرد. بابَک و محمَد با شنیدن صدایِ سوت دویدند. آن‌ها باید تا تهِ حیاط بروند و بَرگَردند. صدای سوت زهرا تا سرِ کوچه هم می‌رسد.



سوختَن

دیشب غذا سوخت. مامان فراموش کرده بود شُعله‌ی زیر قابلمه را کم کند. بنابراین، آب غذا تمام شد و غذا سوخت. خانه از بوی سوختگیِ پُر شده بود.



سوزَن

زهرا می‌خواست دکمه‌ی پیراهَنَش را بِدوزَد. او نخ را از سوراخِ سوزَن رَد کرد و گره زد. بعد دُکمه را برداشت که بدوزد. ناگهان نوک تیز سوزن در انگشتش فرو رفت و از انگشتش خون آمد.



سینَما

دیروز بابا بچّه‌ها را به سینَما برد.
سالُنِ سینما پر از آدم بود.
تماشاچی‌ها روی صندلی‌ها نِشَسته بودند. پس از چند لحظه پرده کنار رفت و فیلم شروع شد. فیلم خنده‌داری بود. همه بلند می‌خندیدند.

ش



شاخه

دِرَخت‌ها شاخه‌های زیادی دارند. بعضی از شاخه‌ها نازک و بعضی از آن‌ها کُلُفت هستند. برگ‌ها روی شاخه‌های درخت سبز می‌شوند. پَرَنده‌ها روی شاخه‌ها لانه می‌سازند. آن‌ها از این شاخه به آن شاخه می‌پَرَند و بازی می‌کنند.



شال‌گَردَن

مادربزرگ با نَخِ پَشمی برای زهرا شال‌گردن بافته است. شال‌گردن زهرا گرم و بُلَند است. او در روزهای سرد شال‌گردن را دور گردنش می‌بندد و به مدرسه می‌رود.



شام

شب موقع خوردن شام است. شام معمولاً سوپ یا یک غذای ساده است. بعضی وقت‌ها زهرا موقع شام پُرخوری می‌کند، آن وقت شب دیرتر خوابش می‌برد، چون معده‌اش حسابی پر شده است.

شامپو



بابک به حَمّام رفته است. او موهایش را با شامپو می‌شوید. شامپو روی مو کَف می‌کند و موها را تمیز و درخشان می‌کند. بابک چشم‌هایش را بسته است تا کف توی آن‌ها نَرَوَد. کفِ شامپو چشم‌ها را می‌سوزاند.



شانه

زهرا موهایش را شانه می‌کند. شانه‌ی زهرا پلاستیکی است و دندانه‌های کوچک و باریکی دارد. او با شانه موهایش را مُرَتَّب می‌کند. بابک و محمّد از شانه‌ی زهرا استفاده نمی‌کنند. آن‌ها هم شانه‌ی مخصوص خودشان را دارند.



شَب

شب هوا تاریک می‌شود و ماه و ستارگان در آسمان می‌دَرخشَند. مامان و بابا شب‌ها در خانه هستند. مامان شب‌ها شام می‌پَزَد. بچّه‌ها بعد از خوردن شام، مسواک می‌کنند و می‌خوابند. خورشید در آسمان شب پیدا نیست.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی





شُستَن

مامان ظرف‌ها را می‌شویَد. او ظرف‌ها را با آب و مایع ظرف‌شویی تمیز می‌کند تا کَثیفی و چِربی‌های آن‌ها پاک شود. زهرا هم دلش می‌خواهد ظَرف بِشویَد. امّا مامان از او می‌خواهد دست و صورت محمّد را بِشویَد.

شُکُلات

بابا یک جَعبه شُکُلات خریده است. بچّه‌ها عاشِق شکلات هستند. بابک، زهرا و محمّد همیشه بعد از خوردن شکلات دندان‌هایشان را مِسواک می‌کنند. چون شکلات شیرین است و ممکن است دندان‌هایشان را خراب کند. شکلات را با شیر، شکر و کاکائو درست می‌کنند.

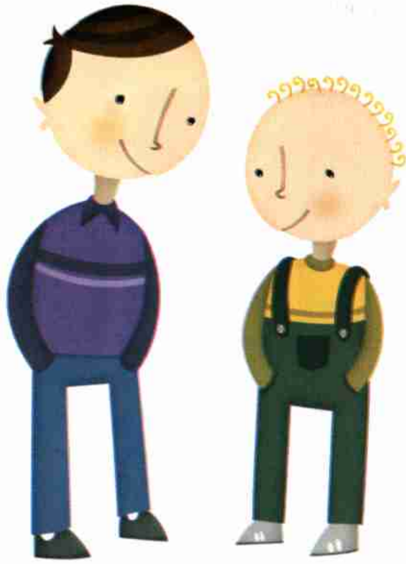


شُکوفه

در فَصل بَهار، بَعضی از دِرَخت‌ها پُر از شکوفه می‌شوند. شکوفه‌ها گُل‌های ریز و قَشَنگی هستند که بعداً به میوه تبدیل می‌شوند. در بهار، درخت سیب و گیلاس بابک و زهرا هم پُر از شکوفه می‌شود.

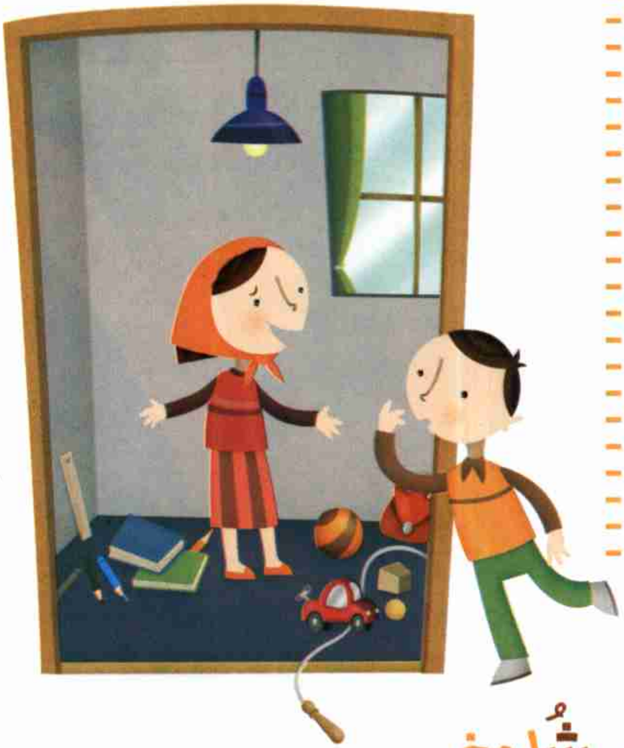


آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



شَلوار

شلوارِ بابک آبی رنگ است و دو تا جیب کوچک هم دارد. بابک دست‌هایش را در جیبِ شَلوارش کرده است. محمّد شلوار پیش‌بنددار پوشیده است. او هم دوست دارد دست‌هایش را در جیبش بکند.



شُلوغ

اُتاق بچّه‌ها شُلوغ است. محمّد اسباب‌بازی‌هایش را وَسَطِ اُتاق ریخته است. کتاب‌ها و مدادرنگی‌های بابک هم گوشه‌ی اتاق است. زهرا می‌گوید: «بابک، اتاق خیلی شلوغ و نامُرَتّب است. بیا با هم این‌جا را مرتّب کنیم.»



شَمع

محمّد سه تا شمع روی کیک تولّدش دارد. او می‌خواهد شمع‌ها را فوت کند تا خاموش شوند. بابک کنار محمّد ایستاده است و به او کمک می‌کند تا شمع‌ها را فوت کند.

شِنیدَن





بابک و زهرا در اتاق نِشَسته‌اند. آن‌ها با گوش‌هایشان صداهای مختلفی می‌شنوند. بابک و زهرا صدای جیک‌جیکِ گنجشک‌ها را از حیاط می‌شنوند. صدای بچّه‌ها و بوق ماشین را هم از کوچه می‌شنوند. آن‌ها صدای تلویزیون را هم می‌شنوند.

شور



زهرا نمی‌تواند خیارش را بخورد. او روی خیار نَمَکِ زیادی پاشیده است. از این رو، خیارش شور شده است.

شَهر

شهر جایِ بُزرگی است و آدم‌های زیادی در آن‌جا زِندگی می‌کنند. بیشتر مَردُم شهر در اِداره‌ها و فُروشگاه‌ها کار می‌کنند. خانه‌ها و ساختمان‌های شهر بُلَند و چند طَبَقه است. شهر کوچه‌ها و خیابان‌های زیادی دارد. مَغازه‌ها و فروشگاه‌های گوناگونی در دو طَرَفِ خیابان‌های شهر دیده می‌شود. معمولاً هَوای شهرآلوده‌است و خیابان‌های‌آن شلوغ و پُر سر و صداست.



شیر

زهرا پیش از رفتن به مدرسه شیر می‌نوشَد. شیر از گاو به دست می‌آید و لَذیذ و خوشمَزه است. پَنیر، کَره، خامه، بَستَنی و ماست هم با شیر دُرست می‌شوند. زهرا شیر می‌نوشد تا استخوان‌ها و دندان‌هایش مُحکَم و قَوی شوند.





شیرین

بابک نان و کره و مُرَبّا می‌خورد. مربّا مانند قند شیرین است و بابک از مَزه‌ی شیرین آن خوشش می‌آید. زهرا نان و کره و عَسَل می‌خورد. عسل هم شیرین است. ولی زهرا عسل را بیشتر از مربّا دوست دارد.



شیرینی

شیرینی را با آرد، شیر و شِکَر درست می‌کنند. بعضی از شیرینی‌ها را با مربّا، ژِله، خامه و کاکائو تَزیین می‌کنند. بابا از قَنّادی شیرینی خریده است. بابک و زهرا و محمّد عاشقِ شیرینی خامه‌ای هستند. بچّه‌ها خیلی خوشحال هستند. چون بابا شیرینی خامه‌ای خریده است.

ص



صابون

زهرا دست‌هایش را با آب و صابون می‌شویَد. صابون کَثیفی و آلودِگی‌های دست‌هایش را می‌شویَد و آن‌ها را حسابی تمیز می‌کند. زهرا تَن و بدنش را در حمّام با صابون می‌شویَد.



صُبح

زهرا هر روز صُبح زود از خواب بیدار می‌شود. صبح خورشید طُلوع کرده و هوا روشن است. صبح زهرا صبحانه می‌خورد و به مدرسه می‌رود. مامان و بابا هم هر روز صبح به سر کار می‌روند.

صُبحانه



هر روز صُبح، مامان روی میز صُبحانه نان، کَره، پَنیر، مُربّا، عَسَل و شیر می‌گُذارد. بیشتر اوقات، زهرا نان و کره و عسل می‌خورد. بابک چای و نان و کره و مربّا دوست دارد. محمّد هم گاهی تخم‌مرغ آب‌پز می‌خورد.

صِدا

بابک و زهرا گوش می‌کنند تا صداهایی را که می‌شنوند بگویند:

- صدای ماشین
- صدای تلویزیون
- صدای پا کوبیدن محمّد
- صدای جیک‌جیکِ گنجشک‌ها
- صدای زودپز
- صدای جاروبرقی





صَف

زنگِ مدرسه خورده است. بچّه‌ها منظّم و مُرَتّب در صف ایستاده‌اند. زهرا در صف کلاس دوّم ایستاده است. او نفر سوم صف است.

صَندَلی

بچّه‌ها و مامان و بابا روی صندلی نِشَسته‌اند. آن‌ها دارند صُبحانه می‌خورند. زهرا به تکیه‌گاه صَندَلی تکیه داده است و لیوانِ شیرش را سَر می‌کِشَد. صندلیِ محمّد کمی بلندتر از صندلیِ بقیه است. چون او هنوز کوچک است و نمی‌تواند روی صندلی‌های معمولی بنشیند.



آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



صورَت

بابک به صورتش نقاب یک مرد پیر را زده است. به جایِ پیشانی، دهان، لُپ‌ها و چانه‌ی بابک صورت یک پیرمرد دیده می‌شود. زهرا به محمَّد می‌گوید: «آن نقاب را بردار، من نمی‌دانم تو داری می‌خندی یا گریه‌می‌کنی.»

ض



ضَعیف

دوستِ بابک خیلی ضَعیف است. وقتی او کمی راه می‌رود یا بازی می‌کند، خسته می‌شود و گوشه‌ای می‌نِشیند. او زود به زود مریض می‌شود. او حتَّی زور ندارد یک صندلی کوچک را بلند کند. اگر او غذایش را درست بخورد، این قدر ضعیف نمی‌شود.

ط



طُلوع

صبح خورشید طُلوع می‌کند. وقتی خورشید طلوع می‌کند، هوا روشَن می‌شود. آن وقت روز شروع می‌شود. زهرا طلوعِ خورشید را دوست دارد. به نظر او طلوع خورشید زیبا و دیدنی است.



طَناب

بابا با طناب تاب درست می‌کند. طناب نَخِ کُلُفت و مُحکَمی است و زود پاره نمی‌شود. پدر سرِ طناب را خوب گِرِه می‌زند تا باز نَشَود.

ظ



ظَرف

ظُهر شده و موقع ناهار است. مامان از زهرا می‌خواهد ظرف‌ها را روی میز بچیند. زهرا برای هر نفر یک بُشقاب، یک قاشُق، یک چَنگال و یک لیوان می‌گُذارد. بعد چند تا دیس و پارچ آب برای مامان می‌برد.





ظُهر

ظُهر شده است. ساعت ۱۲ است و خورشید وَسطِ آسمان است. زهرا ظهر از مدرسه برمی‌گردد. ظُهر موقعِ ناهار است.

ع



عَروس

خانواده‌ی زهرا دیشب به جشن عروسی رفته بودند. عَروس لباسِ سفید و بلندی پوشیده بود و تور زیبایی سرش بود. او دسته‌گل قَشَنگی در دست داشت و کنارِ دامادِ نِشسته بود.



عَروسَک

محمّد عروسک زهرا را برداشت و موهای آن را کشید. موهای عروسک کَنده شد. بابک بلند شد تا عروسک را از محمّد بگیرد. ولی اوضاع بَدتَر شد، چون دست عروسک هم کَنده شد. همین که زهرا توی اتاق آمد و عروسکِ بدون دست و مو را در دست بابک دید، گریه‌اش گرفت. خواست آن را از بابک بگیرد که کَلّه‌اَش هم کَنده شد.



عَسَل

زنبورهای عَسَل در کندو عَسَل درست می‌کنند. عَسَل مَزه‌ای شیرین دارد و غذایی مفید و نیرودهنده است. زهرا عسل خیلی دوست دارد. او هنگام صُبحانه کَره و عسل را روی نان می‌مالد و می‌خورد.



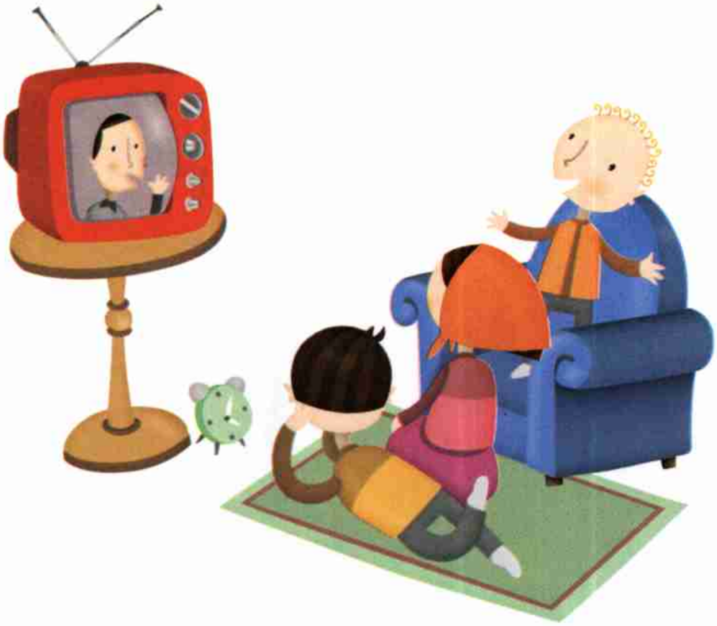


عَصا

پدربزرگِ بابک و زهرا یک عصا دارد. گاهی او وقتی خیلی خسته یا مَریض است با عصا راه می‌رود. عَصای پدربزرگ چوبی است و دسته دارد. پدربزرگ دسته‌ی عصا را در دست می‌گیرد و به آن تکیه می‌دهد. آن وقت راحت‌تر می‌تواند راه برود یا از روی صندلی بلند شود.

عَصَبانی

محمّد کتاب علوم زهرا را خط‌خطی کرده است. حالا زهرا عَصَبانی شده است. او اخم کرده است و سرِ محمّد داد می‌کشد. مامان زهرا از او می‌خواهد آرام باشد و این‌قدر داد نَزَنَد.



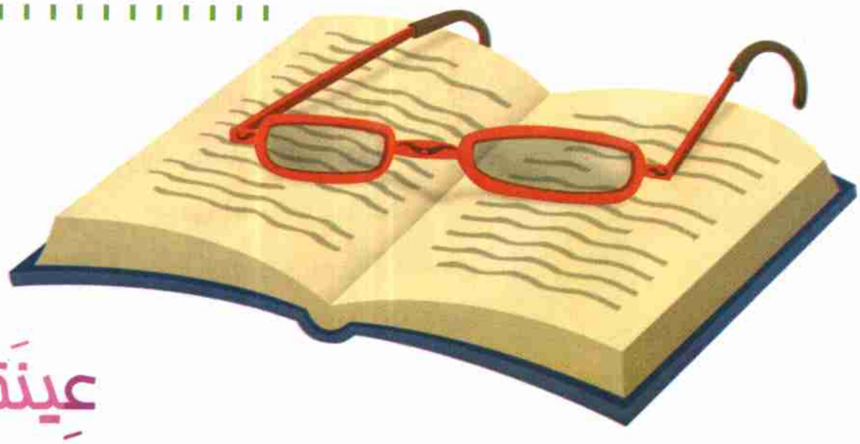
عَصر

وقتی چند ساعت از ظُهر می‌گذرد، عصر می‌شود. عصر هوا روشن است و هنوز تاریک نشده است. بابک، زهرا و محمّد هر روز عصر برنامه‌ی کودک تماشا می‌کنند. بعد، در حیاط بازی می‌کنند. بعضی از عصرها آن‌ها با پدر و مادرشان در پارک تفریح می‌کنند یا برای خرید به خیابان می‌روند.

عِیدی



روز عِید پدربزرگ و مادربزرگ به نوه‌هایشان عیدی دادند. پدربزرگ به هر یک از آن‌ها یک اسکناس هزار تومانی داد. مادربزرگ به بابک و زهرا یک جعبه‌ی مدادرنگی ۱۲ رنگ و به محمد یک بسته مُکَعَبِ خانه‌سازی داد. پدربزرگ و مادربزرگ این هدیه‌ها را به مُناسِبَتِ روز عید به نوه‌هایشان دادند.



عِینَک

مامان زهرا عینک می‌زند. او با عینک دور و بر خود را بهتر می‌بیند و نوشته‌ها را راحت‌تر می‌خوانَد. چند وقت پیش مامان زهرا اِحساس کرد خوب نمی‌بیند. بنابراین پیش چشم‌پزشک رفت. چشم‌پزشک چشم‌های او را مُعاینه کرد و گفت: «چشم‌های شما ضَعیف شده است و به عینک اِحتیاج دارد.»

غ



غار

غار سوراخی کوچک یا بزرگ در کوه است. غار تاریک و سیاه است. بعضی از حیوانات مثلِ خِرس در غار زندگی می‌کنند.



غَذا

وقتی که محمَد گرسنه می‌شود، غذا می‌خواهد. وقتی او غذا می‌خورد، سیر می‌شود. اگر محمَد غذا نخورد، بزرگ نمی‌شود. در این صورت، او ضعیف و بیمار می‌شود. شیر، نان، برنج و گوشت مُهِم‌ترین غذاهای آدم‌ها هستند. همچنین تخمِ‌مرغ، میوه‌ها و سبزیجات جزء غذاهای ما هستند.



غُروب

عصرها خورشید آرام آرام غروب می‌کند. هنگام غروب، نور خورشید کم و کمتر می‌شود. پس از غروب شب می‌رسد و همه‌جا تاریک می‌شود. به نظر زهرا آسمان هنگام غروب خورشید زیبا می‌شود.



غُنچه

زهرا در باغچه یک بوته‌ی گُل سُرخ دارد. بوته‌ی گل سرخ او پُر از غنچه است. غنچه‌ها گل‌های باز نَشُده هستند. تا چند روز دیگر غنچه‌ها باز می‌شوند و زهرا گل‌های زیادی خواهد داشت.



غول

غول موجودی گُنده و بدقیافه است که فقط در قِصّه‌ها وجود دارد. تا به حال هیچ‌کس غولی ندیده است، چون اصلاً غول وجود ندارد. بیشتر غول‌های قصّه‌ها موجوداتی بدجنس هستند و آدم‌ها را اَذیّت می‌کنند، ولی سَرانجام یک آدم قوی پیدا می‌شود که آن‌ها را از بین می‌برد.

ف



فَرش

فرش از موکت کُلُفت‌تر و نَرم‌تر است. ما در اتاق فرش پَهن می‌کنیم تا هم به راحتی روی زمین بِنشینیم و دراز بِکِشیم، هم اتاقمان زیباتر باشد.

فُرودگاه

بابک و زهرا با مامان و بابا به فرودگاه آمده اند. خاله نسرین با هواپیما از سفر می‌آید. هواپیما تا ده دقیقه‌ی دیگر به زمین می‌نشیند. بابک و زهرا در فرودگاه هواپیماهای زیادی را می‌بینند که به زمین می‌نشینند یا از زمین بلند می‌شوند.





فُروشگاه

شب عید مامان و بابا با بچّه‌ها به یک فروشگاه بزرگ رفتند. آن‌ها در فروشگاه چیزهای خیلی زیادی دیدند. در بخشی از فروشگاه موادِ غذایی می‌فروختند. در بخشِ دیگرِ فروشگاه لباس و پتو فروخته‌می‌شد.

در جایی دیگر لوازم خانه گذاشته بودند. در یک گوشه لوازمِ ورزشی و در گوشه‌ی دیگر کتاب و دفتر و مداد و خودکار بود. مامان و بابا و بچّه‌ها از فروشگاه هم لباس خریدند، هم برنج و روغن و گوشت. آن‌ها با دست پُر از فروشگاه برگشتند.



فَقیر

زهرا در خیابان مرد فقیری را دید. مرد فقیر لباسی کُهنه پوشیده بود و کفشی پاره به پا داشت. آدم‌های فقیر پول زیادی ندارند و نمی‌توانند چیزهای خوب بخورند. زهرا دوست دارد به آدم‌های فقیر کمک کند، چون آن‌ها به کمک دیگران احتیاج دارند.

ق



قابِلمه

قابلمه یکی از ظرف‌های آشپزخانه است. قابلمه گود است و دو تا دسته و در دارد. مامان در قابلمه غذا می‌پَزد. بیشتر وقت‌ها دو یا سه تا قابلمه روی اجاق گاز است. مامان در یکی از آن‌ها پلو می‌پزد. در یکی خورش و در یکی دیگر آش یا سوپ می‌پزد.



قاشُق

بابک غذایش را با قاشُق می‌خورد. او دسته‌ی قاشق را می‌گیرد. سر آن را پر از غذا می‌کند و بعد آن را در دهانش می‌گذارد. همه‌ی مردم مثل بابک با قاشُق غذا می‌خورند.

قایِق

قایق از وسایل تفریح و سرگرمی روی آب است. قایق‌های کوچک و بُزرگ در رودخانه‌ها، دریاچه‌ها و اِستَخرهای بزرگ در رفت و آمد هستند. مردم سوار قایق می‌شوند و با آن روی آب حرکت می‌کنند.



قُرص

وقتی که محمّد مریض شده بود، دکتر به او چند تا قرص داد تا بخورد. قرص‌های محمّد کوچک بودند. او آن‌ها را یکی‌یکی در دهان می‌گذاشت و با آب قورت می‌داد. قرص مثلِ شَربَت و آمپول نوعی دارو است و به بیمار کمک می‌کند زودتر خوب بشود.





قُرمه‌سَبزی

مامان خورشِ قُرمه‌سبزی می‌پزد. او قرمه‌سبزی را با سَبزی، گوشت و لوبیا درست می‌کند. زهرا، بابک و محمّد این غذا را خیلی دوست دارند. هر وقت مامان قرمه‌سبزی درست می‌کند، آن‌ها بیشتر از همیشه غذا می‌خورند.

قَصّابی



بابا برای خریدن گوشت به مغازه‌ی قَصّابی رفت. او از حسن‌آقا قصّاب یک کیلو گوشت خورشی و یک کیلو چرخ‌کرده خواست. حسن‌آقا یک تکّه گوشت را در ترازو کشید. مقداری از آن را قطعه‌قطعه کرد و مقداری از آن را در چرخ‌گوشت چرخ کرد.



قِصّه

مادربزرگ قِصّه‌های زیادی می‌داند. او در قصّه‌هایش ماجراهای زیادی درباره‌ی آدم‌ها، دیوها و غول‌ها، پادشاهان و شاهزاده‌ها تعریف می‌کند. وقتی مادربزرگ قِصّه می‌گوید، زهرا خوابش می‌گیرد و یَواش یَواش می‌خوابد.



قَطار

خیلی از مردم با قَطار به سفر می‌روند. بابک و زهرا هم در یکی از واگن‌های قطار نِشسته‌اند و کوه و دشت و بیابان را تماشا می‌کنند. آن‌ها از شنیدنِ سوتِ قطار لذّت می‌بَرند. هنگامی که قطار روی ریلِ راه‌آهن می‌پیچد، بابک و زهرا از پنجره‌ی قطار لوکوموتیو را می‌بینند.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



قَلب

قَلب عُضو مُهِمی در بدن انسان و بیشترِ جانوران است. قَلب خون را به همه جای بدن می‌رساند.

قُلَّک

بابک و زهرا قُلّک دارند. آن‌ها در قلّک پول جَمع می‌کنند. بابک و زهرا هر وقت از مامان یا بابا پول می‌گیرند، آن را در قلَک می‌اندازند. آن‌ها در قلّک پول جَمع می‌کنند تا با آن برای محمّد سه‌چرخه بخرند.





قَوی

بابک دوست دارد مثل پدرش قَوی باشد. پدرِ بابک نیرومند است، زود خسته نمی‌شود و می‌تواند کارهای سخت انجام بدهد. بنابراین، بابک خوب غذا می‌خورد و ورزش می‌کند تا قوی و نیرومند بشود.



قِیچی

قیچی وسیله‌ای برای بُریدنِ کاغذ و پارچه است. زهرا و بابک مِی‌خواهند بادبادک درست کنند. بابک قیچی برمی‌دارد، تا با آن کاغذ ببُرد. امّا زهرا آن را از بابک می‌گیرد چون قیچی تیز است و ممکن است دست او را ببُرد.

ک



کاخ

کاخ خانه‌ی شاه، ملکه و شاهزاده است. کاخ بسیار زیبا و بزرگ است. در قصّه‌ها شاه و خانواده اش در کاخ زندگی می‌کنند. دیوارهای کاخ بلند است و چند بُرج بلند دارد. سربازهای شاه در بُرج کاخ می‌ایستند و مُراقِبِ کاخ و خانواده‌ی شاه هستند.



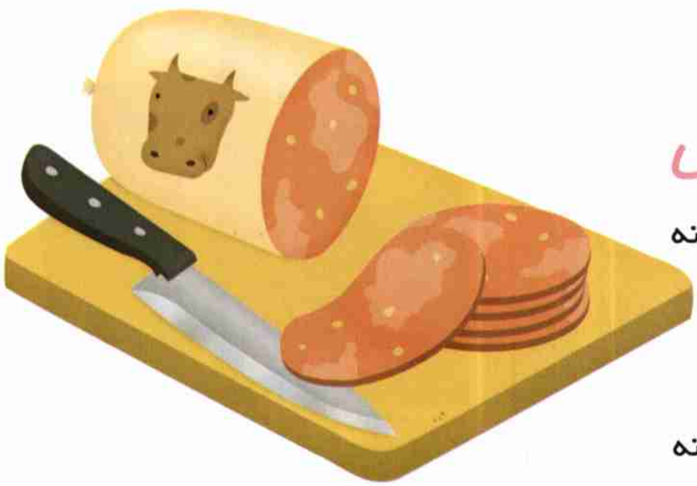
کارتون

زهرا، کارتون را از فیلم‌های واقعی بیشتر دوست دارد. در کارتون، به جای آدم‌ها و چیزهای واقعی، نقّاشی آن‌ها وجود دارد. امّا نقّاشی‌های کارتون حرکت می‌کنند. زهرا عاشق کارتون پَلَنگ صورتی است. ولی بابک از تام و جری بیشتر خوشش می‌آید.



کاسه

مادربزرگ آش پُخته است. مامان چند کاسه سرِ میز می‌گذارد تا هر کس آش خود را در آن بریزد. بابک برای خودش یک بشقاب می‌آورد. ولی مامان بشقاب را از او می‌گیرد و می‌گوید: «غذاهای شُل و آبکی مثل آش را در کاسه می‌خوریم، نه بشقاب.»



کالباس

کالباس نوعی گوشت است که در کارخانه پُخته و بسته‌بندی شده است.
زهرا و بابک کالباس دوست دارند. ولی آن‌ها غذاهای خوشمزه‌ی مامان را از غذاهای حاضر و آماده‌ی کارخانه بیشتر دوست دارند.



کَباب

بابا کباب درست می‌کند. او گوشت را روی آتش می‌پزد. بابا می‌خواهد جوجه‌کباب درست کند. او تکّه‌های مُرغ را به سیخ کشیده است و آن‌ها را روی آتش می‌گذارد تا بِپَزَند.



کُت

بابا هر روز کت می‌پوشد و از خانه بیرون می‌رود. او کتش را روی پیراهن می‌پوشد. کت لباسی است که روی لباس‌های دیگر می‌پوشند. امّا بابا در سرمای زمستان روی کتش یک پالتو هم می‌پوشد.



کِتاب

زهرا می‌تواند کِتاب بِخواند. در هر صفحه از کتاب او چیزهایی نوشته شده است. زهرا نوشته‌های کتاب را می‌خواند و عکس‌های آن را نگاه می‌کند.



کِتابخانه

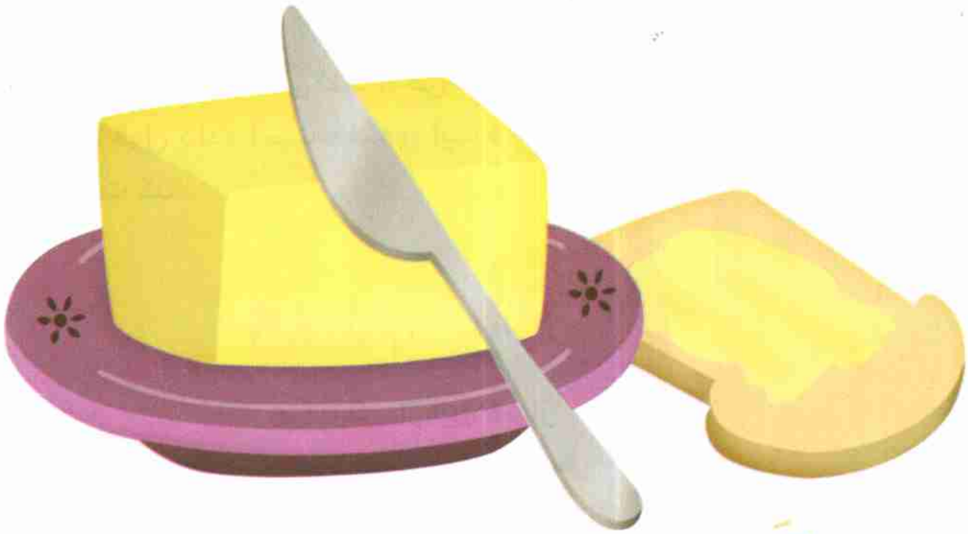
زهرا و بابک کتاب‌هایشان را در کتابخانه‌شان می‌گذارند. کتابخانه‌ی آن‌ها چهار تا طبقه دارد. دو تا از طبقه‌های این کتابخانه مال زهرا و دو تای دیگر مال بابک است. زهرا و بابک از کتاب‌هایشان در کتابخانه نگه‌داری می‌کنند.



کَثیف

موقع ناهار روی پیراهن محمَّد ماکارونی افتاد. جای ماکارونی روی پیراهن محمَّد ماند. مامان گفت: «پیراهن محمَّد کثیف شده است، باید آن را بِشوییَم تا دوباره تَمیز شود.»

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



کَره

زهرا دوست دارد صبحانه نان و کَره و عَسَل بخورد. زهرا و بابک بوی کره را دوست دارند. کره هم مثل پنیر، خامه و ماست از شیر به دست می‌آید.



کَشتی

کشتی وسیله‌ای است که با آن روی آب رفت و آمد می‌کنند. کشتی خیلی بزرگ‌تر از قایق است. کشتی می‌تواند آدم‌ها و بارهای زیادی را از روی دریا به جاهای مُختلف بِبَرَد. شاید بابک وقتی بزرگ شد، ناخدای کشتی بشود. ناخدا کسی است که می‌تواند کشتی را روی دریا از جایی به جای دیگر ببرد.

کِشمِش



مادربزرگ چند خوشه‌ی انگور خشک می‌کند. او می‌خواهد کشمش درست کند. مادربزرگ قول داده است هفته‌ی آینده با این کشمش‌ها آبدوغ درست کند.

کَفش

زهرا پیش از این که از خانه بیرون بِرَود، کفش پایش می‌کند. چون او نمی‌خواهد هنگام راه رفتن در خیابان چیزی به پاهایش آسیب برساند. کفش‌های زهرا از پاهای او در برابر سَرما، گَرما و آلودگی یا خیسی روی زمین مُحافظت می‌کند.





کُلُفت

زهرا جوراب‌های کلفتی پوشیده است تا در برف و سرما پاهایش یخ نکند. جوراب‌های او به قدری کلفت است که انگار سه تا جوراب را روی هم پوشیده است.



کُلاه

هوا سرد است. مامان کلاه گرمی سرِ محمّد گذاشته است تا سر او یَخ نکند. مادربزرگ کلاه محمّد را بافته است. زهرا هم کلاه دارد. امّا کلاه زهرا به کاپشَنَش دوخته شده است.



کِلید

وقتی بابا به خانه می‌آید، کلید را توی قُفلِ در می‌اَندازد و در را باز می‌کند. وقتیِ بچّه‌ها با مامان و بابا از خانه بیرون می‌روند، بابا با کلید در را قفل می‌کند.



کِلیسا

همسایه‌ی بابک و زهرا مُسَلمان نیست. او، هَمسَر و بچّه‌هایش مَسیحی هستند. آن‌ها یک‌شنبه‌ها به کلیسا می‌روند و در آن‌جا خدا را عبادت می‌کنند.



کُند

چاقوی مامان کُند شده است. چاقوی او سبزی‌ها را خُرد نمی‌کند. مامان باید چاقو را تیز کند.



کوتاه

بابک پسر است و موهای کوتاه دارد.
موهای او مثل موهای زهرا بلند نیست.
وقتی موهای بابک بلند می‌شود، باز هم از
موهای زهرا کوتاه‌تر است.



کوچَک

ماشین محمّد کوچک است. او با ماشینش توی اتاق بازی
می‌کند. ماشین بابا بزرگ است. ماشین بابا
توی اتاق نمی‌آید. او ماشینش را به حیاط
می‌آورد. محمّد ماشین کوچکش را برمی‌دارد
و با آن توی ماشین بابا می‌نشیند.



کوچه

خانه‌ی بابک و زهرا در کوچه‌ی لادَن است. کوچه‌ی لادن مثل بیشتر کوچه‌ها آرام
است و ماشین‌های کمی در آن رفت و آمد می‌کنند. بنابراین، بچّه‌ها به راحتی
می‌توانند در کوچه بازی و دوچرخه‌سواری کنند. ولی آن‌ها باید مُراقِب باشند و خیلی
سر و صدا نکنند. همسایه‌ها دوست دارند کوچه‌شان آرام باشد.

کوکو



مامان، تخم‌مرغ و سبزی را هم می‌زند و با آن کوکوسبزی درست می‌کند. او بعضی وقت‌ها تخم‌مرغ و سیب‌زمینی را هم می‌زند و کوکوسیب‌زمینی درست می‌کند.
بچّه‌ها کوکو خیلی دوست دارند و آن را با علاقه می‌خورند.

کوه



بابک از پنجره‌ی قطار به کوه‌ها نگاه می‌کند. کوه‌ها بلندترین جاهای روی زمین هستند. او دوست دارد از این کوه‌ها بالا بِرَوَد. بابک فکر می‌کند شاید روزی کوهنورد بشود و از بلندترین کوه‌های زمین بالا برود.

کُهنه



شلوار محمَّد کُهنه شده است. چون مامان هر روز آن را می‌شوَیَد. رنگ شلوار او رفته و کمی زشت شده است. محمَّد به یک شلوار نو احتیاج دارد.



کیف

هر شب، زهرا پیش از خواب دفترها و کتاب‌هایش را در کیفش می‌گذارد.
او مداد، پاک‌کن و خط‌کش‌اش را هم در کیف می‌گذارد تا صبح روز بعد با خیال راحت آن را بر دوش‌اش بیندازد و به مدرسه برود.

کِیک

مامان برای تولّد بابک کیک درست کرد. او کیک را با شکر، آرد، شیر و تخم‌مرغ درست کرد. بابا نمی‌دانست که مامان می‌خواهد کیک درست کند. بنابراین، وقتی به خانه می‌آمد از قنّادی یک کیک خامه‌ای خرید. حالا بابک و زهرا و محمّد خیلی خوشحال هستند، چون در خانه دوتا کیک دارند.



گ



گُرُسنه

زهرا گرسنه است. او از صبح تا حالا چیزی نخورده و شِکَمش خالی است. ناگهان دلش قار و قور می‌کند. او دلش می‌خواهد هر چه زودتر چیزی بخورد.



گَرم

محمّد سرما خورده است. او باید سوپ گرم بخورد. مامان یک مَلاقه سوپ در کاسه می‌ریزد. از روی سوپ کمی بخار بلند می‌شود. زهرا به محمّد می‌گوید: «تا سوپت سرد نشده است، زودتر بخور.»



گِریه

محمّد ناراحت است و گریه می‌کند. قطره‌های اشک از چشمان او بیرون می‌آید و صورتش را خیس کرده است. بابک اسباب‌بازی محمّد را از دستش گرفته و به او نمی‌دهد. به همین خاطر، او ناراحت است و گریه می‌کند.



گُشاد

بابک کت بابا را برداشته و پوشیده است. امّا بابک در کت بابا گم شده است. کت بابا برای بابک بزرگ و گشاد است. او فعلاً نمی‌تواند لباس‌های بزرگ را بپوشد، چون او کوچک است.

گِل



بابا مقداری خاک تمیز خریده است تا بچّه‌ها با آن بازی کنند. زهرا و بابک روی خاک آب می‌ریزند و با آن گِل درست می‌کنند. آن وقت با گِل خانه و ظرف‌های گِلی مثل کاسه، بشقاب و کوزه می‌سازند. امّا بعضی وقت‌ها محّمد به میان گِل‌ها می‌آید و همه چیز را خراب می‌کند.

گُل



پدربزرگ در باغچه گُل‌های مُختَلفی کاشته است. این گل‌ها رنگارنگ و خوش بو هستند. گل‌ها هم مثل همه‌ی گیاهان به نور، آب و خاک مناسب احتیاج دارند. گاهی زهرا کنار باغچه می‌ایستد و گل‌ها را تماشا و بو می‌کند.





گَندُم

گندم یک نوع گیاه است. دانه‌هایِ زردِ گندم روی ساقه‌یِ باریک و بلندِ این گیاه رشد می‌کنند. وقتی دانه‌های گندم را آسیاب می‌کنند، آرد درست می‌شود. گندم یکی از غذاهایِ اَصلیِ مردمِ دنیاست.

گوش

گوش عضوی در بدن است. همه‌ی آدم‌ها دو تا گوش در دو طرف سَرشان دارند و صداها را با آن‌ها می‌شنَوَند. گوش عُضوِ مهمی در بدن است. از این رو، آدم باید مَراقب گوش‌هایش باشد تا آسیبی به آن‌ها نرسد.



گوشت

بابا از قصّابی گوشت خریده است. او گوشت گوسفند و گوساله خریده است. رنگ گوشت قرمز است. مامان گوشت را می‌پزد و با آن غذاهای مختلفی درست می‌کند. بابک زیاد گوشت نمی‌خورد. مامان می‌گوید: «بچّه‌ها باید به قدر کافی گوشت بخورند تا سالم باشند و خوب رشد کنند.»

گیاه

درخت‌ها، گل‌ها، علف‌ها و سبزیجات گیاه هستند. گیاه سبز است و ریشه، ساقه و برگ دارد. ریشه‌ی گیاه زیر خاک و ساقه‌ی آن روی خاک رشد می‌کند. تمام گیاهان به نور، آب و خاک احتیاج دارند.



ل



لاغَر

مامان لاغر است.
وزن او کم است
و تُپُل نیست.
مامان زیاد غذا
نمی‌خورد و مرتّب
ورزش می‌کند.
بنابراین، چاق
نمی‌شود.



لانه

حیوانات در لانه زندگی می‌کنند.
ما به خانه‌ی حیوانات، لانه می‌گوییم.
پرندگان لانه‌شان را با شاخه و برگ
درختان درست می‌کنند. کَندو لانه‌ی زنبور عسل است. مورچه‌ها
لانه‌شان را زیر خاک می‌سازند. لانه‌ی مورچه‌ها شبیه راهروهای باریک
و پیچ در پیچ است. موش صحرایی زمین را
سوراخ می‌کند و زیر زمین لانه می‌سازد.



لِباس

پیراهن، بلوز، شَلوار، کُت، دامَن، کُلاه، شال‌گردن و جوراب
لباس‌های گوناگونی هستند که ما می‌پوشیم و با آن‌ها بدنمان
را می‌پوشانیم. *ما در سرمای زمستان بدنمان را با لباس‌های
کُلُفت گرم نگه می‌داریم. امّا در تابستان لباس‌های نازک
می‌پوشیم تا خیلی گرممان نشود.*

م



ماژیک

مامان برای زهرا یک بسته ماژیک خریده است. ماژیک مثل خودکار است و جوهر دارد. زهرا نقّاشی‌هایش را با ماژیک رنگ می‌کند. وقتی او نوک نَرمِ ماژیک را روی کاغذ می‌کشد از آن رنگِ خارج می‌شود. زهرا نوک ماژیک را محکم روی کاغذ فشار نمی‌دهد، چون ممکن است خراب شود.



ماست

مامان ماست درست می‌کند. او ماست را با شیر درست می‌کند. ماست تازه شیرین و سفیدرنگ است. زهرا، بابک و محمّد عادت دارند با غذایشان ماست بخورند.



ماشین

وقتی آدم‌ها پیاده راه می‌روند، پس از مدّتی خسته می‌شوند، ولی با ماشین با سرعت زیاد حرکت می‌کنند و خسته نمی‌شوند. بعضی از ماشین‌ها کوچکند و فقط سه یا چهار نفر را جابه‌جا می‌کنند، ولی بعضی از ماشین‌ها بزرگ هستند و می‌توانند آدم‌های زیادی را جابه‌جا کنند.



ماکارونی

مامان غذا می‌پزد. او ماکارونی درست می‌کند. زهرا، بابک و محمّد ماکارونی با گوشت چرخ‌کرده و رُب گوجه‌فرنگی را خیلی دوست دارند. محمّد می‌خواهد ماکارونی را با یک تکه نان بخورد. ولی مامان نمی‌گذارد، چون ماکارونی خودش از آرد گندم درست شده است.



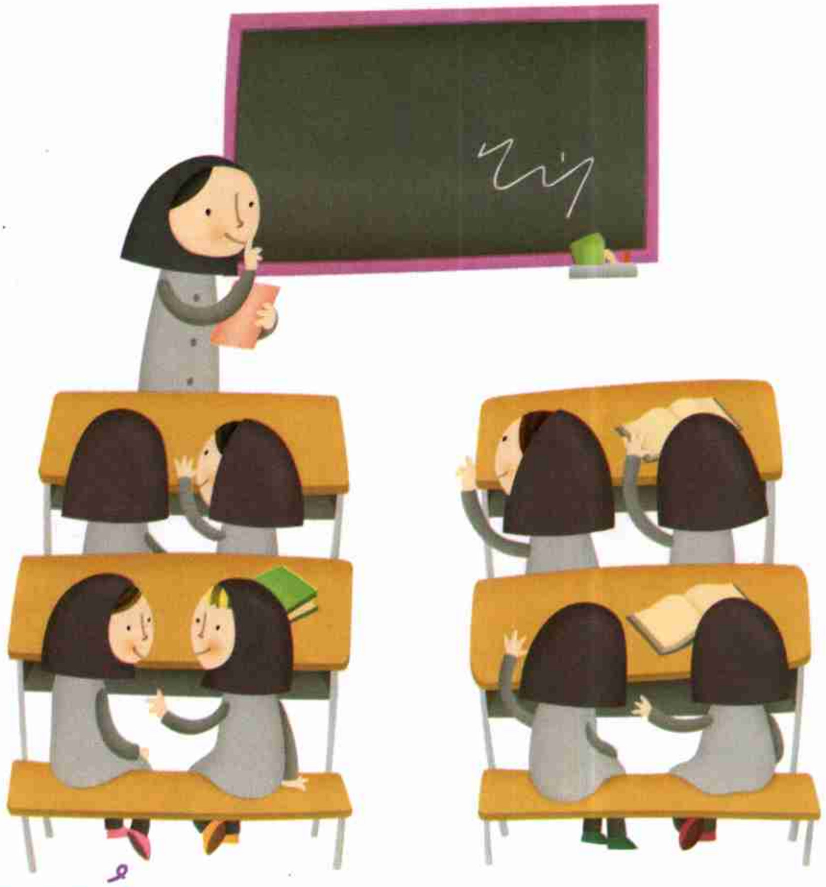
ماه

بیشترِ شب‌ها ماه در آسمان می‌درخشد و زمین را روشن می‌کند. ما گاهی ماه را گرد می‌بینیم و گاهی مثل ابرو به شکل هلال می‌بینیم. به نور ماه، مهتاب می‌گوییم.



ماهی‌تابه

ماهی‌تابه یکی از ظرف‌های آشپزخانه است. ماهی‌تابه فلزّی است و دسته دارد. مامان در ماهی‌تابه اُملت، نیمرو و کوکو درست می‌کند. گاهی هم او برای سرخ کردنِ غذاها از ماهی‌تابه استفاده می‌کند.



مُبصِر

یکی از دانش‌آموزان کلاس چهارم مبصرِ کلاس اوّلی‌هاست. مبصر اسم بچّه‌ها را یکی‌یکی می‌خواند تا بداند چه کسی غایب است. او اسم غایِب‌ها را می‌نویسد و به خانم معلّم می‌دهد. مبصر کمک می‌کند تا پیش از این که خانم معلّم به کلاس بیاید همه چیز مُنَظَّم و مُرَتَّب باشد.



مُبل

مبل یکی از اثاثیه‌ی خانه است. مبل از صندلی راحت‌تر است و روی آن می‌نشینیم. مبل نَرم و راحت است و آن را با چوب، اِسفَنج و پارچه درست می‌کنند.

مَجَلّه

مامان مجلّه را باز می‌کند و می‌خواند. مجلّه پر از نوشته‌ها و عکس‌های گوناگون است. مامان ابتدا داستانِ مَجَلّه را می‌خواند. بعد سراغ صَفحه‌ی شعر می‌رود. مامان هر هفته مجلّه می‌خرد. زهرا هم مجلّه‌ی مخصوص به خودش را دارد. زهرا به کمک مامان قصّه‌ی مجلّه را می‌خواند.



مِداد

زهرا مَشق‌هایش را با مداد می‌نویسد. وقتی چیزی را غلط می‌نویسد، می‌تواند آن را با پاک‌کن پاک بکند. وقتی نوک مدادش تمام می‌شود، آن را با تراش می‌تَراشد.





مِداد رَنگی

مامان یک بسته مدادرنگی به بابک می‌دهد. مدادرنگی شبیه مداد است، امّا رنگ‌های مُختَلفی دارد. بابک با مدادرنگی نقّاشی می‌کند. او با مداد قَهوه‌ای کوه می‌کشد. خورشید را با مداد زَرد و آسمان را با مداد آبی می‌کشد.



مَدرِسه

زهرا به مدرسه می‌رود. او در مدرسه درس می‌خواند. زهرا خواندن و نوشتن را در مدرسه یاد می‌گیرد. مُعَلِّم در مدرسه به زهرا و بقیه‌ی دانش‌آموزان چیزهای زیادی یاد می‌دهد. بابک هم دلش می‌خواهد زودتر به مدرسه بِرَوَد و باسواد شود.



مَرد

بابا و پدربزرگ مَرد هستند. مردها بیرون از خانه کار می‌کنند و پول در می‌آورند. بابک و محمّد فِعلاً پسربچّه هستند. آن‌ها وقتی بُزرگ شوند، مرد می‌شوند.

مَریض



محمّد مریض است. حالِ او خوب نیست. امروز محمّد حوصله‌ی بازی ندارد و روی تَختش دِراز کشیده است. او تب دارد و مُرَتّب سرفه می‌کند. مامان محمّد را پیشِ دکتر بُرد تا مُعاینه شود.



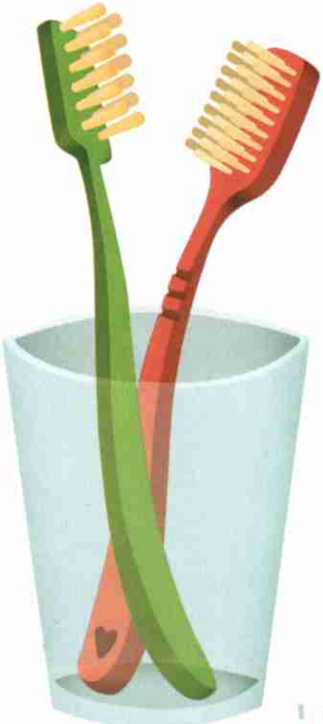
مُسافِرَت

زهرا هر سال با خانواده اش به مسافرت می‌رود. آن‌ها در تابستان چند روز به شهر دیگری می‌روند. پدر و مادر زهرا مسافرت با هواپیما را دوست دارند. امّا بچّه‌ها از قطار خوششان می‌آید. بنابراین، از پدر و مادرشان می‌خواهند که با قطار به مسافرت بروند.

مَسجِد



پدربزرگ و مادربزرگ برای خواندنِ نَماز به مَسجِد می‌روند. مَسجد خانه‌ی خداست و مسلمان‌ها در آن نماز می‌خوانند. مردم در مسجد پشت سر پیش‌نماز می‌ایستند و نماز می‌خوانند.



مِسواک

بابک، زهرا و محمّد همیشه پس از خوردنِ غذا و شیرینی و شُکُلات دندان‌هایشان را مسواک می‌کنند. آن‌ها با مسواک دندان‌هایشان را می‌شویَند و تَمیز می‌کنند. دَسته‌ی مسواک بلند است و سرش موهای زِبر و نازُکی دارد. آن‌ها خمیردندان را روی این موها می‌گذارند و آن را روی دندان‌هایشان می‌کِشَند.

مُعَلِّم

مامانِ زهرا معلّم است. او در مدرسه به دانش‌آموزان درس می‌دهد.
مامان زهرا معلّم کلاس دوم است.
او سرکلاس به بچّه‌ها علوم، ریاضی و فارسی یاد می‌دهد. دانش‌آموزان از معلّم خود زیاد سؤال می‌کنند. معلّم هم با حوصله و علاقه به آن‌ها جواب می‌دهد. زهرا دوست دارد وقتی بزرگ می‌شود مثل مادرش معلّم بشود.





مَغازه

بابا برای خرید به مغازه‌ی اکبرآقا رفت. او از اکبرآقا مقداری برنج، یک بسته بیسکویت، یک سطل ماست و یک بُطری شیر خرید.



مو

موها روی سر هستند. تارهای مو نازُک هستند و آرام آرام رُشد می‌کنند و بلند می‌شوند. موهای زهرا صاف، بلند و خرمایی رنگ هستند. محمّد موهای فِرفری و طلایی رنگ دارد. موهای بابک هم صاف و قَهوه‌ای است.



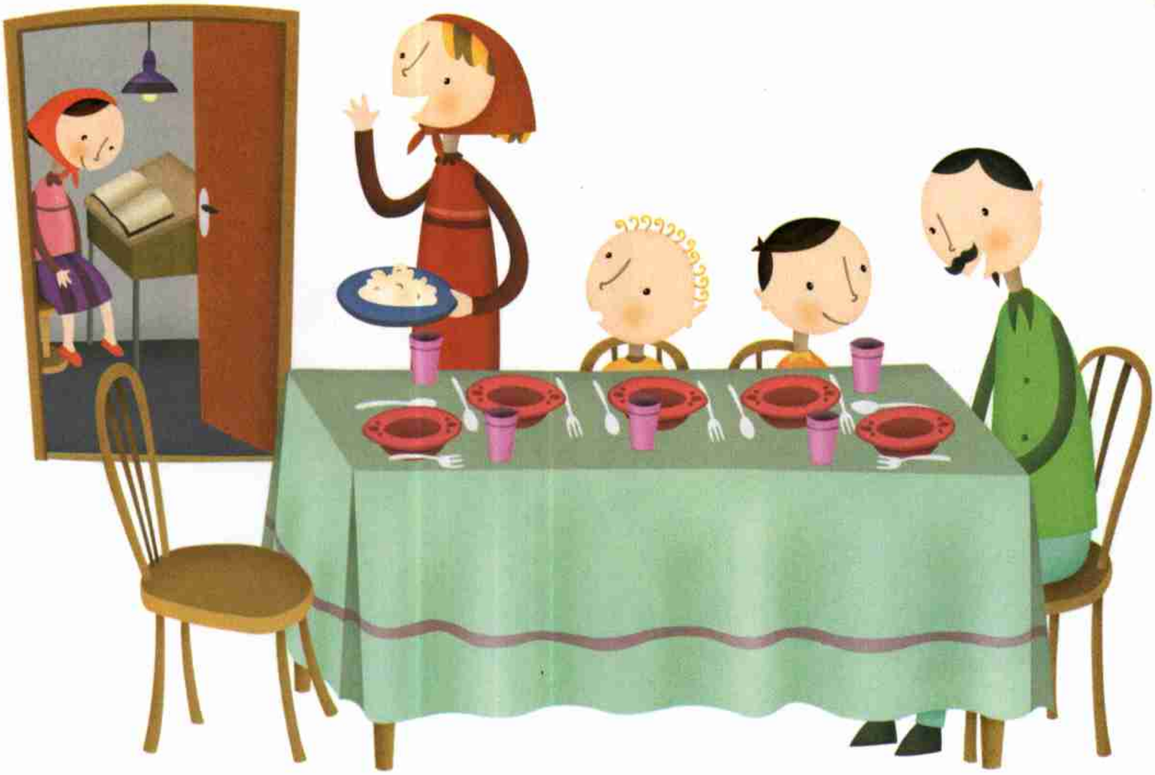
مِهمان

قرار است امشب برای مامان و بابا مهمان بیاید. بابا یکی از دوستانش را برای شام دعوت کرده است. مامان و زَهرا خانه را جارو و گردگیری کرده‌اند. بابا و بابک برای خرید میوه و شیرینی به خیابان رفته‌اند. بابا و مامان می‌خواهند از مهمانشان به خوبی پذیرایی کنند.

میخ

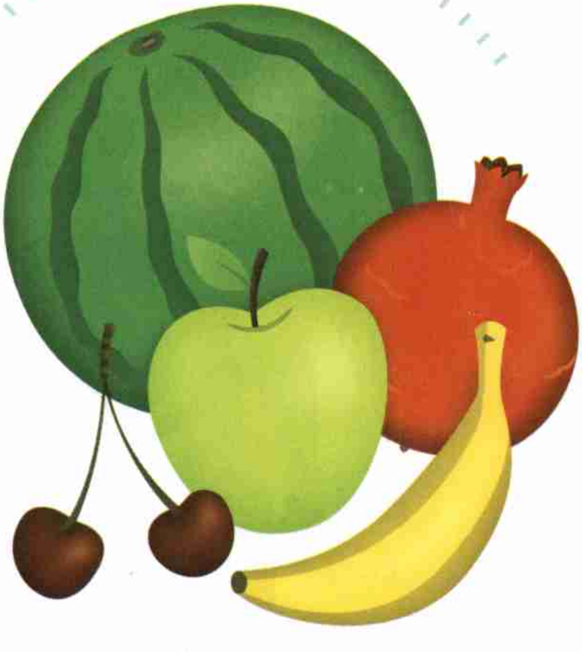
میخ فلزِ باریکی است که نوکش تیز و سَرش پَهن است. میخ را با چَکُش در چوب یا دیوار می‌کوبند. با میخ می‌توان قطعه‌های چوب را به هم وَصل کرد، یا چیزهایی مثل قاب عکس یا ساعت را روی دیوار آویزان کرد.





میز

وقتِ شام است. مامان ظرف‌ها را روی میزِ غذاخوری چیده است. همه سر میزِ غذا آمده‌اند و روی صندلی‌هایشان نِشَسته‌اند. اما از زهرا خَبَری نیست. او هنوز در اتاقش پشتِ میزِ تَحریر نِشسته و مشق می‌نویسد.



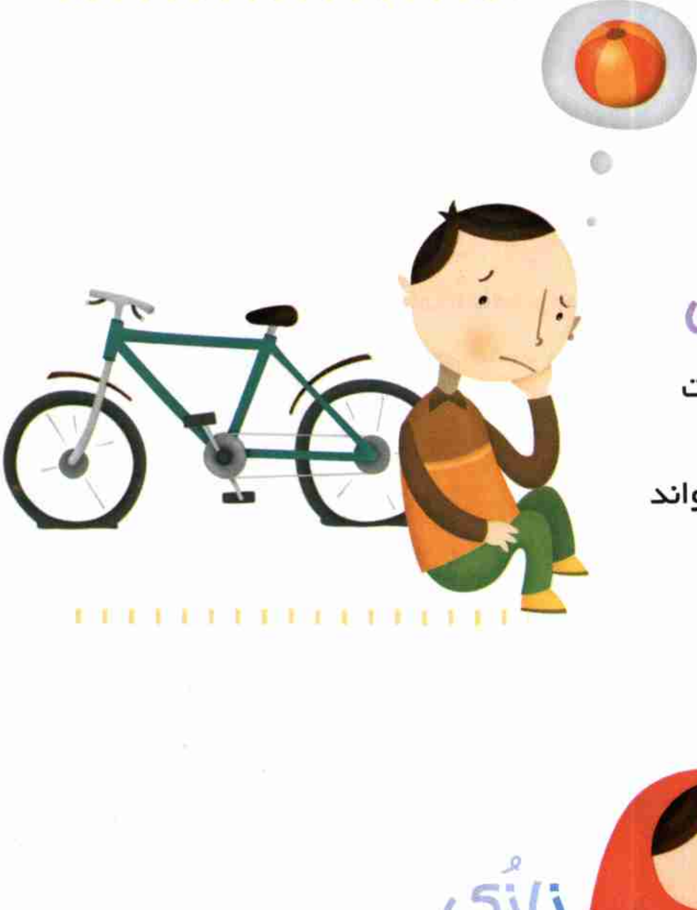
میوه

سیب، موز، آناناس، آلبالو، هندوانه، هلو و توت‌فرنگی میوه هستند. میوه بخشی از گیاه است و روی درخت یا بوته رشد می‌کند. بیشترِ میوه‌ها خوراکی هستند. مزه‌ی بعضی از میوه‌ها مثل اَنار و آلبالو ترش است. ولی میوه‌هایی مثل خُرمالو، اَنگور، خربُزه و موز شیرین هستند.



ناخُن

ناخن‌های دست و پای محمّد بلند و زیر آن‌ها سیاه شده است. مامان ناخُن‌های محمّد را با ناخُن‌گیر کوتاه می‌کند. بعد دست و پای او را با آب و صابون می‌شوید. حالا ناخن‌های انگشتان محمّد کوتاه و تمیز است.



ناراحَت

امروز بابک خوشحال نیست. او خیلی ناراحت است. چون توپش را گُم کرده است و چرخ دوچرخه‌اَش هم باد ندارد. در نتیجه نَه می‌تواند توپ‌بازی کند، نه دوچرخه‌سواری.



نازُک

شب عید پدربزرگ درخت کوچکی آورد تا در باغچه بِکارَد. تَنه‌ی درخت به قدری نازُک بود کِه زهرا می‌ترسید بِشکَند. پدربزرگ به زهرا گفت: «این درختِ نازک فعلاً جوان است. تا چند وقت دیگر کُلُفت و پرشاخه و برگ می‌شود.»

ناظِم



زنگ تفریح خانم ناظم در حیاط مدرسه بین بچّه‌ها می‌آید. او به همه‌جا نگاه می‌کند و مُراقبِ دانش‌آموزان است. خانم ناظِم دوست دارد همه چیز مرتّب و مُنَظَّم باشد.

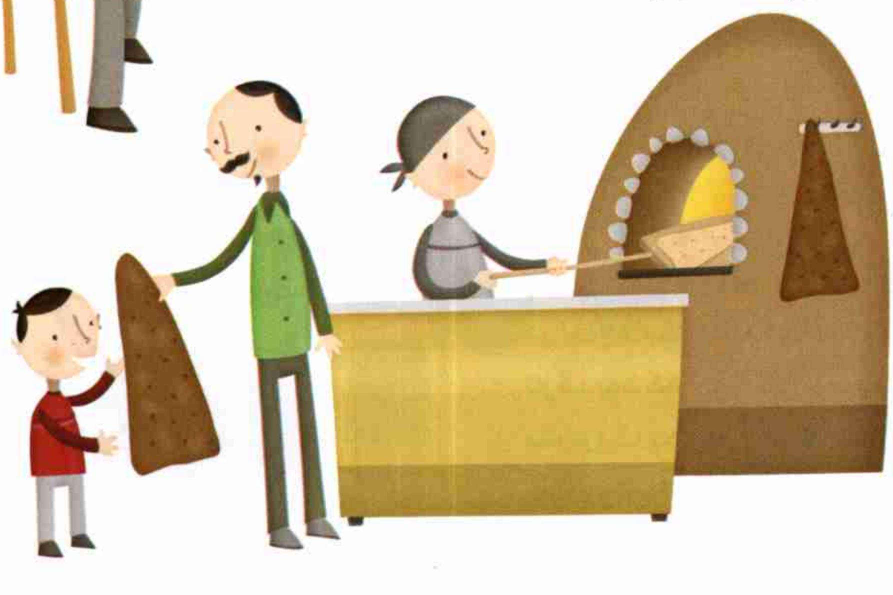
نامه



امروز پستچی نامه‌ای برای پدربزرگ آورد. نامه از طرفِ دوستِ پدربزرگ بود. پدربزرگ پاکت نامه را باز کرد و نامه را خواند. دوست پدربزرگ نوشته بود که به زودی به دیدن او می‌آید.

نان

بابا و بابک به نانوایی می‌روند تا نان بِخَرند. نانوا با آرد گندم و آب خمیر درست می‌کند. بعد خمیر را در تنور می‌پزد تا نان پخته شود. بابک نان سَنگک و تافتون را از نان لواش و بَربَری بیشتر دوست دارد.



آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



ناهار

همه هر روز ظُهر ناهار می‌خورند. بابک، زهرا و محمّد هم موقعِ ناهار حسابی گرسنه‌اند. چون مدّتِ زیادی از صبحانه گذشته است. آن‌ها وقتی ناهار می‌خورند، دوباره اِنرژی به دست می‌آورند تا بقیه‌ی روز را بازی و کار بکنند.



نَخ

جورابِ زهرا سوراخ شده است. او از قرقره نخِ بلندی می‌کَند، آن را از سوراخِ سوزن رد می‌کند و با آن جورابش را می‌دوزد.



نَردِبان

توپِ بابک روی درخت افتاده است. او دستش به توپ نمی‌رسد. بابا نردبان را کنار درخت می‌گذارد و از آن بالا می‌رود تا توپ را پایین بیندازد.

نَرم

بابک سرش را روی بالِش می‌گذارد تا بخوابد. بالِش او نرم و راحت است. وقتی بابک سرش را روی بالش می‌گذارد، سرش در آن فرو می‌رود. بابک روی این بالش به راحتی می‌خوابد.





نَقّاشی

زهرا نقّاشی می‌کند. او در دفتر نَقّاشی شِکل یک درخت، یک خانه و چند تا گُل کشیده است. او حالا می‌خواهد نَقّاشی‌اش را با مدادرنگی رنگ کند.



نَماز

مادربزرگ نماز می‌خواند. او پیش از خواندن نماز جانماز را روی زمین پَهن می‌کند و روی آن می‌ایستد. زهرا هم کنار مادربزرگ می‌ایستد و نماز می‌خواند.



نو

بابک کفشِ نو خریده است. او این کفش‌ها را از جَعبه در می‌آورد. کفش‌های نوی بابک بَرق می‌زنند، چون هنوز از آن‌ها استفاده نشده است.



نوزاد

دخترعموی زهرا تازه به دنیا آمده است. او خیلی کوچک است. دخترعموی زهرا نوزاد است. او مثل همه‌ی نوزادها فقط شیر می‌خورد. محمّد می‌خواهد به او شکلات بدهد. امّا زهرا به او می‌گوید: «محمّد، این بچّه به غیر از شیر نمی‌تواند چیز دیگری بخورد، چون هنوز نوزاد است.»



نِوِشتَن

بابک سعی می‌کند با مداد چیزی روی کاغذ بنویسد. او می‌خواهد اسمش را بنویسد. زهرا به بابک کمک می‌کند تا اسمش را بنویسد. بعد می‌گوید: «بابک تو نوشتن را در مدرسه یاد می‌گیری. آن وقت می‌توانی مثل من هر چیزی را بنویسی.»



نَوه

بابا بچّه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ است. زهرا، بابک و محمّد بچّه‌های بابا هستند. پس زهرا، بابک و محمّد هم بَچّه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ می‌شوند. آن‌ها نوه‌های پدربزرگ و مادربزرگ هستند.

و



وَرزِش

بابک و زهرا هر روز صبح با مامان و بابا ورزش می‌کنند. آن‌ها دست‌هایشان را بالا می‌برند و پایین می‌آورند، خم و راست می‌شوند و بالا و پایین می‌پرند. ورزش بدن آن‌ها را قَوی و نیرومند می‌کند. بابک و زهرا چون وَرزِش می‌کنند، همیشه شاد و سرحال هستند و زود به زود مریض نمی‌شوند.

ه

هُتِل

سال گُذَشته مامان و بابا، زهرا، بابک و محمّد به شهر شیراز رفتند. آن‌ها وقتی به شیراز رسیدند، به هتلی رفتند و در آن‌جا یک اتاق گرفتند. آن‌ها شب‌ها در هتل می‌خوابیدند و روزها در شهرگردش می‌کردند.





هِدیه

بابک و زهرا با پول‌های توی قُلَکشان برای تولّدِ محمّد یک هدیه خریدند. هدیه‌ی آن‌ها یک سه‌چرخه بود. محمّد از دیدن این هدیه خیلی خوشحال شد.



هَوا

پدربزرگ در حیاط ایستاده است و نَفَسِ عَمیق می‌کشد. بعد آن را بیرون می‌دهد. هوا از راه بینی وارد می‌شود و بیرون می‌آید. زهرا کنار پدربزرگ ایستاده است و بادکُنَکَش را باد می‌کند. او هوا را توی بادکُنَک می‌فرستد. پدربزرگ و زهرا هوا را نمی‌بینند، چون هوا رنگ و بو ندارد. امّا آن را به خوبی حس می‌کنند.



هَواپِیما

هواپیما وسیله‌ای است که در آسمان پرواز می‌کند. هواپیما بال‌های بزرگی دارد. آدم‌ها سوار هواپیما می‌شوند و با سرعت زیاد از جایی به جای دیگر می‌روند. بابک دوست دارد وقتی بزرگ می‌شود خلبان بشود و با هواپیماهای بزرگ مسافران را به سفرهای دور بِبَرد.

آ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی



یَخ

در فصلِ تابستان مامان آب در فریزر می‌گذارد تا یخ بزند. او وقتی شربت درست می‌کند، تکّه‌های یخ را در آن می‌ریزد تا شربت حِسابی سرد بشود. بعضی وقت‌ها او یخ‌ها را در پارچِ آب می‌ریزد. در گرمای تابستان، آب یخ حال آدم را جا می‌آورد.



یَخچال

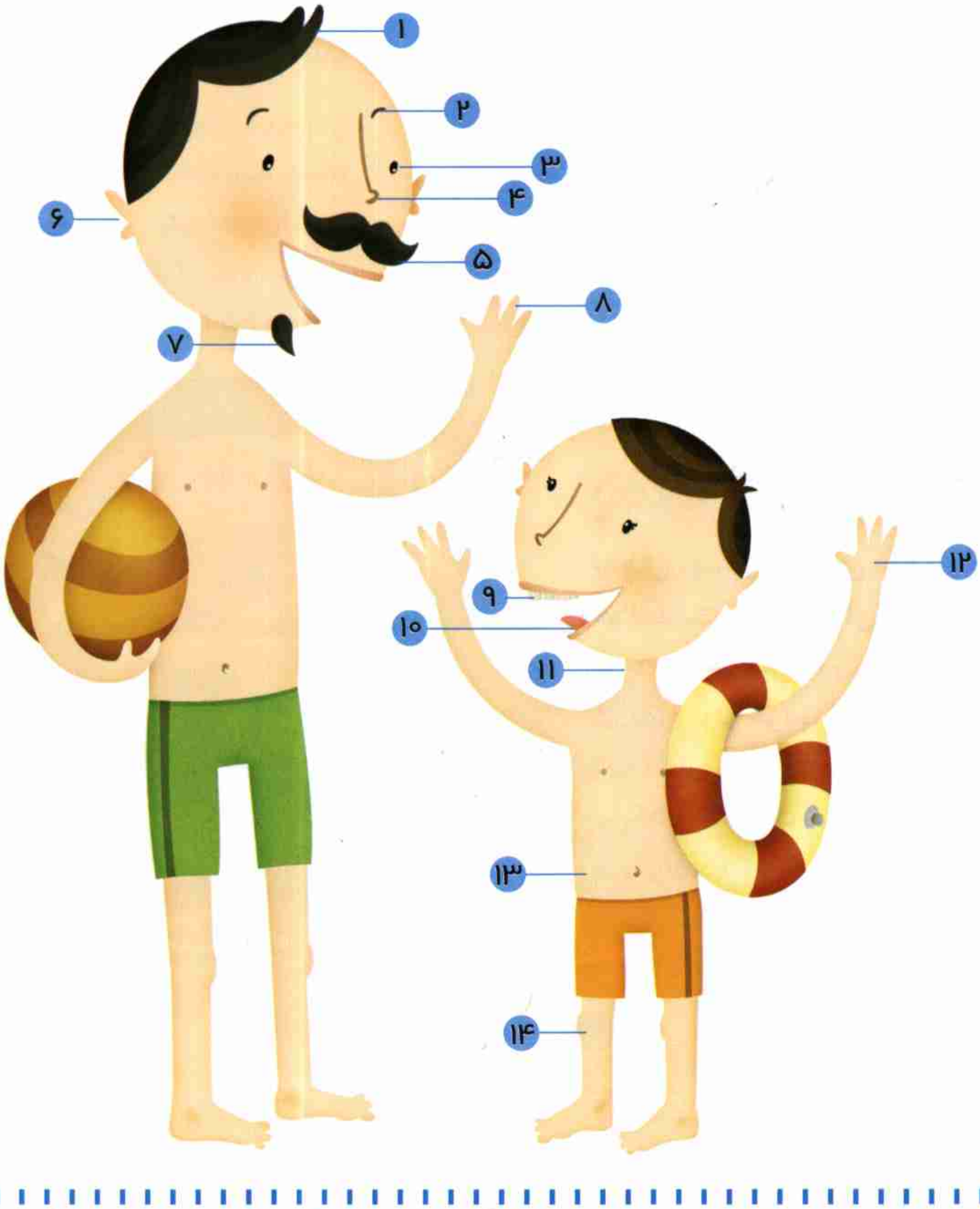
یخچال بهترین جا برای نگه‌داری از غذاهاست. چون یخچال غذاها را سرد نگه می‌دارد. در سرمای یخچال غذاها دیرتر خراب می‌شوند. مامان زهرا بطری‌های آب را توی یخچال می‌گذارد تا خنک شوند. او از بچّه‌ها می‌خواهد که درِ یخچال را زیاد باز نَگُذارند تا داخل آن گرم نشود.



یَقه

یَقه‌یِ بلوزِ محمّد دورِ گَردن او را پوشانده است. مامان به این یقه، یقه‌ی اسکی می‌گوید. یقه‌ی بلوز بابک پایینِ گردنِ او را پوشانده است. مامان به یقه‌ی بلوز او یقه‌ی سه‌سانتی می‌گوید.

بدن



۱ مو
۲ ابرو
۳ چشم
۴ بینی
۵ سبیل
۶ گوش
۷ ریش
۸ انگشت
۹ دندان
۱۰ زبان
۱۱ گردن
۱۲ دست
۱۳ شکم
۱۴ زانو

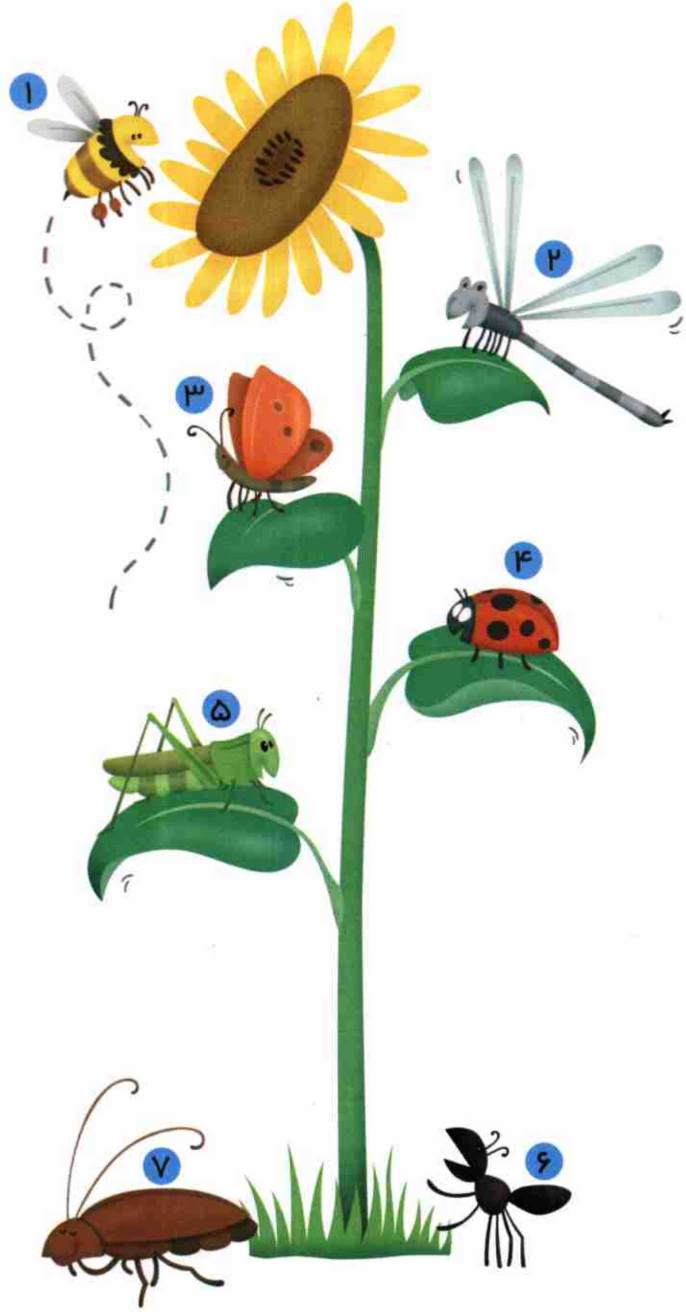
پرندگان



۱ سینه سرخ ۲ کبوتر ۳ طوطی

۴ عقاب ۵ جغد ۶ شترمرغ

حشرات



۱ زنبورعسل　۲ سنجاقک　۳ پروانه　۴ کفش دوزک

۵ ملخ　۶ مورچه　۷ سوسک

حیوانات



۱ هدهد
۲ پلنگ
۳ لاک‌پشت
۴ پروانه
۵ روباه
۶ خرس
۷ گوریل
۸ کرگدن
۹ ماهی
۱۰ گرگ
۱۱ قورباغه
۱۲ سنجاب
۱۳ فیل
۱۴ مار
۱۵ اسب آبی
۱۶ راسو
۱۷ شتر
۱۸ خرچنگ
۱۹ میمون
۲۰ شیر
۲۱ پرستو
۲۲ ببر

رنگ ها



۱ بنفش　۲ زرد　۳ قهوه ای　۴ آبی　۵ نارنجی　۶ سبز

۷ سفید　۸ صورتی　۹ قرمز　۱۰ سیاه

روستا



۱ تپّه
۲ اسب
۳ الاغ
۴ جادّه
۵ علوفه
۶ گاری
۷ گلّه‌ی گاو
۸ گوساله
۹ مرغ
۱۰ جوجه
۱۱ جویبار
۱۲ خروس
۱۳ بز
۱۴ بزغاله
۱۵ گوسفند
۱۶ برّه
۱۷ سگ
۱۸ گربه
۱۹ اُردک
۲۰ تراکتور
۲۱ کشاورز
۲۲ خرگوش
۲۳ بوقلمون
۲۴ غاز
۲۵ گندم‌زار

ساعت



۱ ساعت ۹ است. ۲ ساعت ۶ است. ۳ ساعت ۳ است. ۴ ساعت ۱۲ است.

سبزیجات



۱ گل‌کلم ۳ گوجه فرنگی ۵ بادمجان ۷ کرفس ۹ پیاز ۱۱ شلغم

۲ سیب‌زمینی ۴ کاهو ۶ کدو ۸ هویج ۱۰ کلم ۱۲ کدوتنبل

شهر



۱ سینما
۲ مغازه
۳ داروخانه
۴ آرایشگاه
۵ نانوایی
۶ قصابی
۷ رستوران
۸ هتل
۹ اداره‌ی پست
۱۰ صندوق پست
۱۱ پل هوایی
۱۲ تعمیرگاه
۱۳ پمپ بنزین
۱۴ خطِ عابر پیاده
۱۵ چراغ راهنمایی و رانندگی
۱۶ چهارراه
۱۷ باجه‌ی تلفن
۱۸ فروشگاه
۱۹ پیاده رو
۲۰ بانک

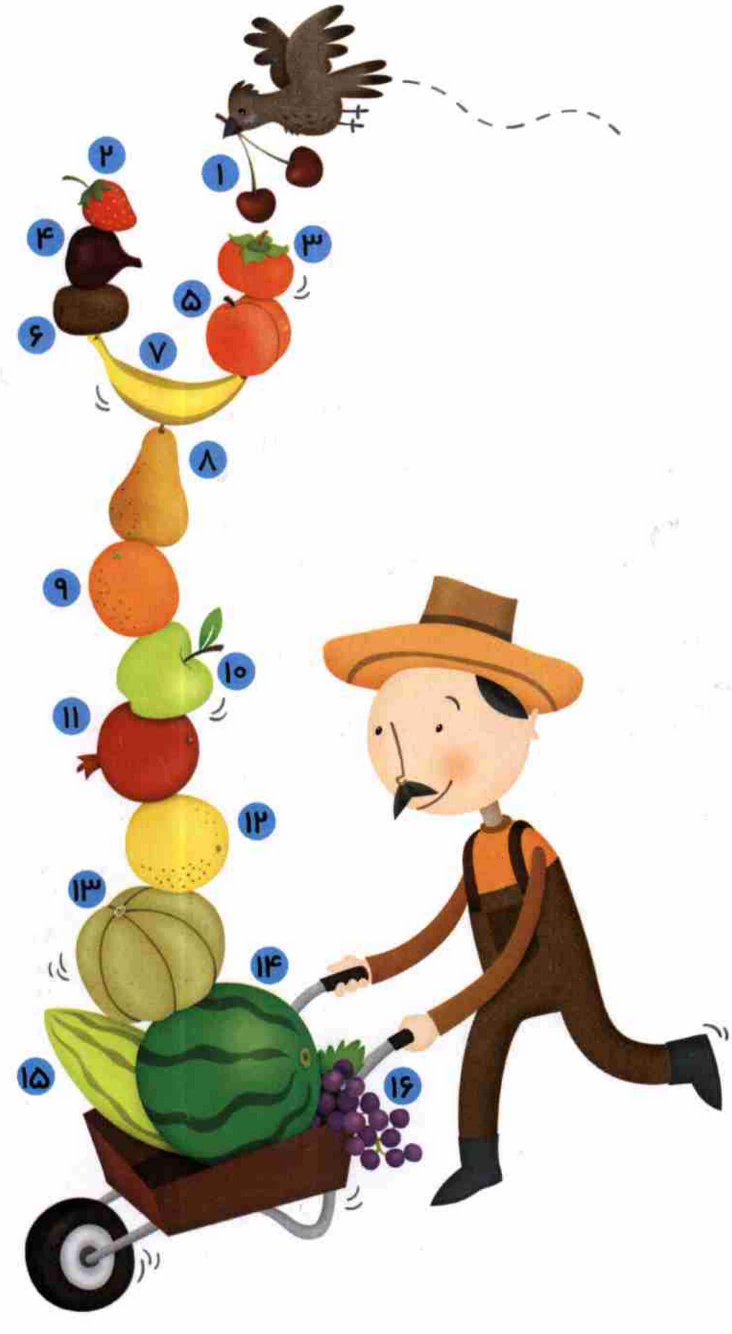
گل ها



۱ شمعدانی ۳ سرخ ۵ بنفشه ۷ آفتابگردان ۹ شقایق

۲ مریم ۴ نرگس ۶ سنبل ۸ لاله

میوه‌ها



۱ گیلاس
۲ توت‌فرنگی
۳ خرمالو
۴ انجیر
۵ هلو
۶ کیوی
۷ موز
۸ گلابی
۹ پرتقال
۱۰ سیب
۱۱ انار
۱۲ گریپ فروت
۱۳ طالبی
۱۴ هندوانه
۱۵ خربزه
۱۶ انگور

ورزش ها



۱ کوهنوردی
۲ فوتبال
۳ ژیمناستیک
۴ کاراته
۵ کشتی
۶ والیبال
۷ بسکتبال
۸ تنیس
۹ شنا
۱۰ دوچرخه‌سواری







ناشر
برگزیده‌ی
سال‌های ۷۵ و ۷۸
وزارت فرهنگ و
ارشاد اسلامی



- **فرهنگ فارسی خرد سال** برای کودکان ۵ تا ۷ سال آماده شده است.
- در **فرهنگ فارسی خرد سال** توصیف هر واژه از طریق یک داستان واره ارائه شده است.
- **فرهنگ فارسی خرد سال** راهنما و منبع مناسبی برای فعالیت مربیان مراکز پیش دبستانی است.
- **فرهنگ فارسی خرد سال** گزینه‌ی مناسبی برای فعالیت روان خوانی در پایه‌ی اول دبستان است.
- برای هر مدخل **فرهنگ فارسی خرد سال** تصویری زیبا و دل پذیر داده شده است که مراجعه به فرهنگ را خوشایندتر و دل نشین‌تر می‌کند.

ISBN 964-323-520-3
9 789643 235208